Adab. Kabul
Vol.14, No.3-4, Asad-Aqrab 1345
(July-October 1966)

Ketabton.com

ادب

صاحب امتیاز : پوهنځی ادبیات

(c) ketabton.com: The Digital Library

(c) ketabton.com: The Digital Library

هیأت تحریر

پـوهانـد میـر حسیـن شاه

پـوهنوال علی مـحمد زهما

پـوهـنوال داکـتر عـلمی

پوهند وی محمد ر حیم الهـام

آدرس

مـجلهٔ ادب، پوهنځی ا دبیات

پو هـنتون کـابل ، علی آ باد

کـابـل ، افـغـانـسـتـان

اشتراک

محصلان ومتعلمان : ۱۲ افغانی

مشترکـان مـرکـز : ۱۵ افغانی

مشترکـان ولایـات : ۱۸ افغانی

قیمت این شماره (٦) افغانی

مجلهٔ ادب در هر شماره فصلی را ببحث د ربارهٔ کتابهای تازه ومعرفی آثار جدید علمی و ادبی اختصاص میدهد .

ازعموم نو یسند گان و مترجمان خواهشمند است که یک نسخه از کتاب خودرا بادارهٔ مجلهٔ ادب بفرستند تا درین فصل مورد بحث قرار گیرد.

مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات

(c) ketabton.com: The Digital Library

فهرست مندرجات

مضمون	نویسنده	صفحه
تأثیر مولانا جلال‌الدین بلخی ...	پروفیسور انا ماری شمیل	۱
تاریخ چیست؟	ترجمهٔ داکتر میر نجم‌الدین انصاری	۱۷
بحثی در منطق	ترجمهٔ پوهاند غلام حسن مجددی	۴۲
بخش اشعار :		
مخمس بر غزل صدقی	ملک الشعرا استاد بیتاب	۷۴
مست و شاد	داکتر سهیل	۷۷
غزال مست	نوید	۷۸
مست عشق	طالب قندهاری	۷۹
آبدات دورهٔ سلجوقی سرپل	ترجمهٔ پوهاند میرحسین شاه	۸۱
رهنمای مطالعهٔ ادب	ترجمهٔ پوهندوی محمد رحیم الهام	۹۰
امپراطوری روم از زمان...	ترجمهٔ پوهنوال علی محمد زهما	۱۰۵
نقد آثار:		
سرگذشت حرف ذال	علی اکبر جعفری	۱۲۷
مسؤل ،مسؤول. . .	علی رضوی	۱۳۲
گزارشهای پوهنځی ادبیات	م.ح.ر	۱۴۱

(c) ketabton.com: The Digital Library

ادب

مجلهٔ دو ماهه

سال چهار دهم | عقرب ۱۳۴۵ | شمارهٔ ۳ـ۴

تأثیر مولینا جلال الدین بلخی

درادبیات شرق وغرب

اینک متن کنفرانس دوکتـورس پروفیسورا ناماری شیمل مستشرق المانی را که ساعت ۱۰ قبل از ظهر روز (۲۳) سنبله در تالار آدیتوریم پوهنتون کابل ایراد گردیده است از نظر خوانندگان محترم مجلهٔ ادب گزارش میدهیم .

بشنو از نی چون حکایت میکند — از جداییها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند — از نفیرم مرد و زن نالیده اند

این کلمه های پراشتیاق مولانا رومی بلخی از هفت قرن باینطرف در تمام دنیا منعکس شده است ساکنان مشرق زمین از آنها بوجد و جوش آمـده وساکنان

مغرب زمین در آنها یك افادهٔ حقیقت اعلی را دیده اند چنا نچه شاعر بزر گوار حضرت مو لانا عبدالرحمن جامی نسبت به مو لوی گفته است :

« نیست پیغمبرو لی دارد کتاب »

ذکر جمیل آن شاعر متصوف در عالم اسلامی مقام بزرگی داشته است وتا هنوزهم دارد تاآن مرتبه ایکه مثنوی اورا قرآن بزرگ پهلوی گفته اند .

شایان حیرت نیست که آثاروافکارمو لاناجلال الدین درغرب نیز بسیار مشهور شده ومقبو ل واقع گردیده است تاآن حدیکه مولانا در نظر علمای تاریخ ادیان در مغرب زمین مشعل کامل همهٔ جریانهای تصوف شناخته شده است.

اگرچه شرق شناسان غرب در قرن هفدهم فقط بتدریس زبان عربی دلچسپی میگرفتند وبزبان دری چندان علاقه نداشتند ولی تدریس دری را نیز در اواسط قرن هژدهم در دانشکدهٔ زبانهای شرقی در «وین» شروع کردندپیش ازان تنهایك کتاب از ادبیات فارسی بز بانهای اروپائی ترجمه شده بودو آن گلستان سعدی است که در سال ۱٦٥٤ بز بان المانی بچاپ رسید. در قرن هژدهم علمای اطریشی و هم علمای انگلیزی [انگلیسی] که در هندوستان درمدرسهٔ فورت ویلیام به کلکته یاز بانهای شرقی آشنا گردیدند دلچسپی داشته ونخستین بار ترجمه هایی از ادبیات دری بمیان آوردند وچنانکه مثلاً ازدیوان حافظ ترجمه هایی منظوم بزبان لا تین نشر گردید. میتوان گفت که دراواخر قرن هژدهم نامهای حافظ وسعدی درغرب قدری شهرت یافته بودند. درهمان زمان شرق شناسان نیز بااشعار وافکار مولانا رومی توسط صوفیان طریقهٔ مولویه درترکیه آشنایی پیدا کردندزیرا که طریقت مولویه دران کشور، که اکنون افتخار میکند که مو لوی روم اکثرزندگی خودرادر آنجا گذرانیده است، بسیار انتشار یافته بود تااندازه ایکه جائز است اگربگوئیم ادبیات وحتی فرهنگ ترکی بدون تأثیر افکار مولانا رومی ورجال طریقت اوناتمام میبود.

یك سیاستمدار فرانسوی دراستانبول به ترجمهٔ مثنوی مولانای روم آغاز کردولی بسیار تأسف انگیز است که آن ترجمهٔ گرانبها درحریق استانبول درسال (۱۷۹۱) ازمیان رفت.

(c) ketabton.com: The Digital Library

تقریباً در همین زمان یك مستشرق اطریشی که نام او هامر ـ یورگتال بود در همان شهر استانبول به تحصیل زبان فارسی وترکی پرداخت. هامر ـ یورگتال همان عالمی است که ترجمهٔ دیوان حافظ را درسال (۱۸۱۳) چاپ کرده بود و همین ترجمه است که شاعر بزرگوار المانی گوته در تألیف دیوان غربی و شرقی خود از ان الهام گرفته است. در تاریخ ادبیات فارسی که نگاشته است هامر ـ یورگتال در سال (۱۸۱۸) منتخباتی از مثنوی مولانا واز دیوان شمس تبریز تدوین نمود و در توصیف مولانا کلماتی گفته است که بعد از وی هیچکس خوبتر از آن نگفته است.

«گوته» آن کتاب «هامر ـ یورگتال» را مطالعه نموده اما عجیب است که از اشعار مولانا خوشش نیامد و در حاشیه های دیوان خود افکار متصوفانهٔ مولانا را انتقاد کرد. او اسلوب مولوی را که دارای هزاران حکایه های پیچیده و گیرا است بکلی جاذب نیافت بلکه آن همه حکایه ها را فقط یك کوشش نارسایی جهته افادهٔ نا مکمل و گوشه های مختلف وحدت اصلی شمرد.

بنابران آن خوانندگان المانی که بر الفاظ گوته استناد میکنند از تأثیر نوشته های او در بارهٔ مولانا چندان دلچسپی نشان نمیدهند بلکه حافظ را نسبت به مولانا بیشتر دوست دارند لاکن در همان سال که شاعر بزرگ المانی «گوته» دیوان غربی و شرقی خود را تصنیف نمود و شرق شناس نامور اطریشی «هامر ـ یورگتال» تاریخ ادبیات ایران را تألیف کرد. یعنی درسال (۱۸۱۸) یك شاعر جوان و کشاده زبان المانی به شهر «وین» آمد و به تحصیل زبانهای شرقی آغاز کرد این جوان که پس از چند هفته باعربی و فارسی آشنایی پیدا کرد «فرید ریش روکرت» نام داشت. «روکرت» که درسال (۱۷۸۸) متولد شده بود بتحصیل زبانهای باستانی پرداخت او در جنگهای آزادی المان بوسیلهٔ اشعار وطن پرستانهٔ خود شهرت یافت. پس از عودت از دانشگاه «وین» به وطن خویش این شاعر زبان شناس در شهر کوچك در ولایات باوریای شمالی منزوی شده و سپس بحیث استاد زبانهای شرقی در دانشگاه «ارلانکن» و بعداً در «برلین» تعیین گردید.

از آنوقت تازمانی که زندگی رادرسال(١٨٦٦) وداع کرد بلاانقطاع به ترجمهٔ آثار ادبی متجاوز از چهل زبان محلی بالخصوص دری و عربی وزبانهای هندوستان اشتغال داشت. روکرت بابکاربردن قریحهٔ شاعری واستعدادعلمی خود (که ندرتاً این مواهب دوگانه باین کمال دریک شخص جمع میشود) ترجمهٔ محلی منظوم وفناناپذیری درزبان المانی بوجود آورد. دراین ترجمه‌ها نه تنها معنی متون اصلی را دقیقاً رعایت کرده بلکه حتی المقدوررعایت دقیق شکل اشعاروخصوصیات دیگر آنها رانیز نصب العین خود قرار داده است .

درسال(١٨١٩) «روکرت» مجموعهٔ دلاویزازغزلهای گزیدهٔ مولاناجلال الدین رومی راکه شامل چهل وچهار غزل میباشد نشر کرد اگرچه نمیتوان این رساله رایك ترجمهٔ حقیقی شمردزیراقسمتی از آنهاهستندبترجمهٔ «هامر- یورگتال» است ولی روحیهٔ آن عارف بزرگ ونغمه های ازلی اورابکمال وضوح برای خوانندگان المان آشکار میسازد هم دراین اشعاردلکش بود که شاعر دانشمند نخستین بارطرز غزل را درزبان المانی بکاربردسپس آنرا دردیگر آثارخودتکرارنمود تاآنجاکه این طرزازشیوه های معروف ومقبول درادبیات المانی گردید .

دراین غزلهای برگزیدهٔ رومی ، «روکرت» بخودوظیفهٔ آئینه‌را اختصاص داده است که‌در آن پرتوجمال مطلق انعکاس میابد.

طوریکه مولانارومی در «شمس تبریزی» فناشده بود روکرت نیزدر «مولانارومی» فنا گردید .

من ماه بیرنگ آن آفتاب جمال هستم که‌عکس آن خورشید ازشعرمن پیدا میشود.

وی عشق نامتناهی مولانا رادرشعرالمانی نشان داده‌وبه‌هموطنان خود هدیه کرده بودوهم بوحدت الوجوداشاره کرده‌است ؛ مثلاً درغزل بیست‌وچهارم که آنرامرکزا شعار آن گلدسته میتوانیم شمرد، میگوید : «من ذره هستم من آفتاب هستم »

به ذره میگویم که بمان، به آفتاب میگویم که برو...زیبایی وآهنگ آن نخستین

غزلهای المانی قابل توصیف نیست از همه عجیب تر اینکه شاعر شرق شناس المانی که اکثر غزلها را به اساس ترجمهٔ نارساو نادرست «هامر- یورگتال» بوجود آورده بود باز هم وزن اصلی و آهنگ قوی که در اصل اشعار موجود است بکمال صداقت بزبان المانی تقلید نموده است. در اثرهای دیگر رو کرت شعرها و بیتهای پراگنده ای از مولانا رومی یافت میشود؛ مثلاً در کتاب هفت دفتر از حکایات وروایات شرقی (۱۸۳۸) این بیت های مثنوی را میبابیم : ازجمادی مردم ونامی شوم ...

افکار مولانا در شعر های رو کرت تا اواخر عمرش یافت میشود حتی در آن شعرهای دلگیر ومحزونی که نسبت به وفات دو بچهٔ خود نوشته بود این فکر مولانا را که مرگ بغل پروردهٔ ماست واینکه مرگ میوهٔ درخت زندگیست ذکر کرده است. علی الخصوص راز سماع ورقص صوفیان برای رو کرت بسیار دلپسند بود در غزلیاتی که در سال (۱۸۱۹) نگاشته است باسرار سماع اشاره کرده است در غزلیکه باردیف «الله هو» سروده بود میگوید :

آنکه نیروی سماع را میداند در خدا زنده میشود چونکه میداند عشق چطور الله هو میکشد.

در آن زمان برای رو کرت عشق، پیشوای سماع بود. در اواخر عمرش باز آن رمز سماع را استعمال میکند اما آن زمان مرگ، پیشوا شده بود.

رقص سماع بدون توقف دور میزند اکنون نوبت تست...

آن شعر های رو کرت بنام مولانا رومی برای یك ونیم قرن در روح المانها تأثیر عظیمی کرده است ومردمان کشور ما از آنها تصویر رومی گرفته اند حتی یك ترجمهٔ انگلیزی (انگلیسی) از اشعار رو کرت بنام رومی در سال (۱۹۰۳) در شهر گلاسکو زیر عنوان جشن بهار پیدا شده است. اشعار رو کرت علاقهٔ شاعران ما را بالخاصه نسبت بسماع مولوی جلب کرده است و آن بیت که ما ذکر کرده ایم «آنکه نیروی سماع را میداند در خدا زنده میشود» از یك مقالهٔ شاعر مشهور اطریشی «هوفمانستال» مشهود است که او نیز در این سماع مکملترین افادهٔ اسرار حیات را دیده است. فیلسوف بزرگوار المانی «هیگل»

(c) ketabton.com: The Digital Library

نیز از ترجمه های «روکرت» الهام یافته است او در یکی از کتابهای خود آن متصوف را (رومی بی مثال و بی مانند) خوانده و در تصوف او افادهٔ واضح «وحدت وجود» را دیده است.

دوسال پس از ترجمهٔ «روکرت» (۱۸۲۱) یك دانشمند الهیات ومستشرق المان «تولوك» در کتاب لاتین خود (Sufismus sire philosophia Persarum pantheistica) چند بیت مولانا رومی را مستند بر محفوظات مثنوی ترجمه وشرح کرده است اماچون «تولوك» در صفت الهیات پروتستانت از تصوف انزجار خاطر داشت ترجمه‌های او با واقع بینی و تدقیق هم آهنگی نداشته ومحتویات دینی آنها بر ای دوستان مولانا زیاد جالب نیست.

بعداز ترجمه های «روکرت» ترجمه‌های مختلف دیگر المانی از دیوان شمس تبریز واز مثنوی معنوی پیداشد. درسال (۱۸۳۸) شرق‌شناس اطریشی «روزن تسوایك سواناو» که چند سال پیش یوسف و زلیخای جامی را به نظم ترجمه کرده بود ترجمه‌های منظومی ازدیوان کبیر نشر کرد. پنج سال بعدیك سیاستمد ارالمانی «فریدریش روزن» دفتر اول و دوم مثنوی را بصورت منظوم بزبان المانی آورد که آن ترجمه درسال (۱۹۱۳) ازطرف پسرش بار دیگر به‌چاپ رسید. نام رومی در آن زمان وتازمان مادر کتب تاریخ ادبیات باکل الثنایادمیکنندمثلاً یکی از بزرگان تاریخ ادبیات در المان پس ازذکرزندگی وآثارومی میگوید: «مادردهر، هیچ متصوف محبوبتر ومقبولتر اززومی ندیده است.»

درنصف دوم قرن نزدهم بالخاصه مستشرقین بریطانی به مطالعهٔ آثارمولانا مشغول شدند. از «وینفیلد» که دفتر اول مثنوی را ترجمه و شرح کرده بود تا «نیکلسون» که‌تقریباً تمام زندگی‌خود را به تحصیل تصوف وعلی الخصوص تحصیل مولانا وقف کرده است این علاقه موجود بود ولی از نخستین کتابی که در (٤٨٩) غزل گزیده‌ای ازدیوان شمس تبریز درسال (۱۸۹۸) نشروترجمه‌وشرح کرده‌تابه

(c) ketabton.com: The Digital Library

(Edition Critique) ترجمه و شرح مثنوی معنوی در هشت جلد که بین سالهای (۱۹۲۵) به چاپ رسید، نیکلسون برای معرفی مولانا بزرگترین خدمتی را انجام داده است وعشق او نسبت مولانا ازدو کلمه ایکه نوشته ظاهر میشود.

شاگرد او «آربری» نیز همان مساعی استادخودرا ادامه‌داده ترجمه‌های بسیاری از مثنوی، حکایه هاازمثنوی در(دوجلد)، ازرباعیات مولانا واز کتاب «فیه‌مافیه» برای مطالعهٔ خوانندگان زبان انگلیزی تهیه کرده‌است.

اگرچه‌اشعارمولانارومی درادبیات‌المانی‌مانند اشعار حافظ ورباعیات عمر خیام که درتاریخ و ادبیات اروپائی از همه بیشتر شهرت یافته اندآنچنان تأثیری نداشته است.

دراوائل قرن نزدهم «تولوك» ازمثنوی یك باب نقل کرده‌بود که در آن احوال آن مردرا روایت میکرد که همه شب بدعا مشغول بود اماجوابی ازطرف‌خداوند نیافت وچون‌ازدعابه‌وسوسهٔ شیطان باز گشت‌ندای‌الهی بدورسید که در «یارب‌تو» صدای‌لبیك ماست، یعنی آن حکایت که‌معنی آن اینست کـه‌انسان‌هرچه بکند بخودش‌نمیتواند دعابکند بلکه هردعائیکه مینماید درحدذاتش ندای خداوندیست- اگر خدامارا نمیخواهد مادعا کرده نمیتوانیم. مولانا آن فکر عالی رادرمثنوی خود به رمز های مختلف افاده کرده است خدا، یادعارا در انسان چون‌آب میداند ویاآن دعارا چون گل از گل میروید. این فکر که آنرا درتمام ادیان سماوی‌میبابیم برای علمای تاریخ ادیان درغرب بسیار جالب بود وآن بیت‌های مولانا درتمام کتابهای دینی که ازتصوف وازدعا یا ازدین اسلام بحث میکنند باربار نوشته شده اند. بدین طور نام مولانا به‌هردانشجوی اروپائی که باتاریخ اسلام وتاریخ ادیان مشغول‌است معروف ومقبول شده است درآثار «ادوارد لهمان» دانمارکی، «ناتان شود ربلوم» اسویدی، «فریدریش‌هایلر» المانی ومریدان‌اوهمه‌نام‌رومی ذکرشده‌است. استاد «هایلر» که کتابی‌دربارهٔ‌مسألهٔ «دعا» نشرکرده‌است‌حتی دروعظهای‌خوددر کنیه[قونیه]چندبار

(c) ketabton.com: The Digital Library

ابیات رومی را ایراد نموده است .

علمای شرق شناسان المان هم به‌آثارمولانابطرزعلمی‌چند بار مشغو ل شدند. علی‌الخصوص استاد«هلموت‌اریتر» که‌نه‌فقط‌صحهٔ مخطوطاتی‌را که‌در کتابخانه‌های استانبو ل راجع به‌مولوی وعائله‌وشاگردان اومحفوظ اند تدقیق کرد، بلکه آ ن تد قیقها رادرمجلهٔ علمی(Der islam) در ا لمان نشر کر د تا که هریکی ازعالمان بتواند ازآنها استفاده کند بل نیزدر علت(شعرنی) یعنی‌آن رمزی که مولانا درابتدای مثنوی استعمال کرده‌است یك بحث‌عمیق نوشته‌است ور اجع به‌سماع مولوی ازنقطهٔ نظر تاریخ موسیقی درسال(۱۹۳۰)یك مقالهٔ گرانبها و مفید نشر کرده‌است وآن موضوع را باردیگر پیش‌ازچهار سال درمجلهٔ(Orient)معامله کرده است .

سماع‌مولوی واهمیت آن‌در تاریخ ادیان ازطرف‌عالم هولاندی «فان درلیوم» (Van Der Locum) د ر کتا بش« درسما وات ر قص است » موضو ع بحث قرار داده شده‌است و«فریش مایر»متخصص‌سویسی بتاریخ تصو ف درایران نیز راجع به سما ع یك مقالهٔ مفیدی نو شته است ، بایدعلاوه بکنیم که افادهٔ«درویش‌رقص کننده» درز بان المانی‌نسبت‌بیك شخص پرحر کات‌وپرجوش‌نیزدرز بان‌عامیانه‌معمول‌است .

بنده دربارهٔاشاره هایی که مولا نا استعمال کرده‌است مقاله و یك رساله نشر کرده ام ، و از اشعار مو لانا بنظم المانی غزلها ورباعیات‌وهم پارچه‌هایی ازمثنوی به تحریر آورده‌ام ، بایداعتراف کنم که شعرهای خود را نیز در شکل غز ل بنا بر تأثیر مولاناسروده‌ام .

درالمان اکنون‌نیز یك شاعر کهن سال زندگی‌میکند که‌ازشیفتگان‌مو لانامیباشد اسمش«هانس‌اینکه»است‌ولی اگرچه‌زبان‌دری‌رانمیداند بیش‌ازچهل‌سال‌ازترجمه‌های نارسای «هامر ـ یور گتال » و دیگر شرق شناسان غزلهای پرشوق و جوش بزبان المانی بنام مولانانوشته است‌که مع الأسف هنو زبه‌چاپ نرسیده‌است . شاعرپیر

(c) ketabton.com: The Digital Library

آنها را به حسن خط برای دوستان خود استنساخ میکند و یك نسخهٔ آن رابه موزهٔ مولانادر «قونیا» نیز هدیه کرده‌است زیراشغف وعشق آن شاعرمحترم چندان بزرگ بود که ازالمان‌شرقی که آنجااقامت میکرد به‌المان غربی فرار کرد وباپسرش بزیارت‌مولانا به‌قونیاآمدوماکه‌همراهی‌اورا‌داشتیم دربارگاه‌مولاناشاهد عشق‌وجوش‌اوبودیم. دردیگر کشورهای‌اروپائی‌نیزدانشمندان‌وشعراءتتبعات‌وترجمه هایی ازمولانانموده اند خصوصاًمقاله های«بوسانی»عالم ایطالوی‌راکه‌سال گذشته درپوهنځی ادبیات کابل کنفرانس‌هایی ایراد کرده‌بودباید یادآورشد، درکشورهای اروپائی‌شرقی دانشمندان‌وادیبان به‌اشعارمولانا نهایت‌علاقمندهستند. درچکوسلواکیا اثرهای استاد«رپکا» شایان ذکراست وچندهفته‌پیش بنده یك رکوردازلهستان گرفته ام که‌یکی ازموسیقیدانان جدیدآن کشوریك کنسرتی‌زیرعنوان«سرود شب» ازالفاظ مولاناتنظیم کرده است که بسیار جذاب ومؤثر است.

ازین چند مثال میبینیم که نام وافکار رومی درسراسر غرب جاذبهٔ مخصوص دارد گرچه تأثیر او محدود بیك ساحه است که میل کامل به علم وعرفان ، وابیات واشعارمیباشد وابیات واشعاراو درمحیط متصوفان غرب‌مقام‌بزرگی دارد.

امانسبت بتأثیری که رومی برفرهنگ شرقی گذاشته تأثیر او در غرب چندان عمیق نیست زیرا که آن کشورهای شرق که در آنهازبان دری مروج‌است‌یازبان رسمی میباشد ازافکارمولانا سهمی بزرگ دریافته‌اند.درکشور های‌عربی زبان نیز تأثیری بآن پیمانه سراغ شده نمیتواندزیراکه اسلوب‌شعرمتصوفانهٔ عربی بااسلوب ادبیات‌دری‌اختلاف‌بزرگ‌دارد‌البته‌اهل‌مصروسوریا که‌سماع‌مولوی‌رادرخانقاه‌های دمشق وطرابلس‌وقاهره مشاهده‌کرده باشند باشعار مولانا کم کم ابراز علاقه نموده‌اند ناگفته نماند که‌یك‌ترجمهٔ‌مثنوی بزبان‌عربی‌درقرن‌گذشته‌چاپ‌شده‌است و دوسه‌سال‌پیش‌ترجمهٔ‌دیگری‌بنظم‌عربی‌در‌دانشکدهٔ‌ادبیات‌تهران‌انتشاریافت. عبدالوهاب عزام مترجم اشعار«محمداقبال» پاکستانی‌نیز برخی‌ازغزلیات رومی‌رابزبان مادری

(c) ketabton.com: The Digital Library

خود نقل کرده است.

اماترکیه، آن کشوری که مولانا در آن بیشتر زندگی خودراسپری کرده و بدان جهت مولینای‌روم خوانندش، زیادتر زیر تأثیر او مانده است.

انکار نمیتوان کرد که ادبیات و فرهنگ ترکی ازسدهٔ سیزدهم تحت تأثیر دوطریقت صوفیانه بوده است یکی طریقت عوام که آن طریقت «بکتاشیه»است و دیگری طریقت خواص یعنی «مولویه» که در آن شعرای بلند پایه وخطاطان بزرگی یافت میشود.

ادبای‌ترك شرحهای بی‌شماری برمثنوی معنوی رومی نگاشته‌اند که معروف‌ترین اینها «اسمعیل انقروی» است که درقرن هفدهم میزیست وتا اکنون بزرگان طریقتهای مختلف مثلاً در عصرما «کنان دفاعی»شرحهای‌دیگری نگاشته اندچنانکه درکتابخانه‌های عمومی وخصوصی‌اکنون نیزمخطوطات نامعروفی موجود میباشد. ترکان به ترجمه های منظوم نیزپرداخته اند ودوسه ترجمهٔ آنرا بعین وزن تصنیف کرده اندکه بسیار مقبول وقشنگ‌میباشد مثلاً «لحیفی» درقرن‌هژد هم آغاز مثنوی را چنین بزبان ترکی ترجمه کرده است:

دیگله نی دن‌چون‌حکایت ایمه‌ده
افتراقدن هم حکایت ایتمه‌ده

مشهورترین غزلسرایان کلاسیك‌ترکی بطریقت‌مولویه منسوب بودند؛ مثلاً «غالب» که درسال (۱۷۹۹)دراستانبول وفات کرد وتمام روشهای فنی آن طریقت را در غزلهای خود فراهم کرده‌است‌بزرگترین‌موسیقیدان ترکی «عطری» که‌درقرن هفدهم‌زندگی میکرد نشیده‌های فراموش ناشدنی درصفت‌مولانا وسماع درویشان سروده است حتی درزمان مانیزبعضی شعرای ترکی‌شعرهایی درارادت خود به مولانا دارند مثلاً «یحیی کمال» که آنرا آخرین ممثل کلاسیك می‌شناسیم راجع به سماع مولوی

(c) ketabton.com: The Digital Library

وموسیقی عصری ابیات مفیدی نوشته است که اززیباترین اشعارجدید ترکی بشمار میرود. همچنان شعرای دیگری مدحیه هاو بیتهایی دربارهٔ قبة الخضراء وحضرت مولانا «پیرماودستگیرما» گفته اندوحالانیزمیگویند. مدیرسابق موزهٔقونیا «محمداوندد» بهترین اشعاری‌راکه بنام مولوی سروده‌شده انددریك رساله جمع کرده است.

بنابر تأثیرهای ادبی و فرهنگی مولوی که درتاریخ روحیاتی ترکیه دیده میشوددانشمندان آن کشوردرزمان‌مانیزبه تقلیدهای‌علمی آن طریقت ادامه مید هند ونشریه های بزرگ ازترجمه‌ها وشرحهای اشعار مولانا ترتیب مید هند.

کتابهای «عبدالباقی گولینارلی» دربارهٔ زندگی مولانا وطریقت مولویه امروز ازمهمترین نشریات‌دراین موضوع شمرده‌میشود وترجمه‌هایی که آن عالم درشش جلد ازدیوان شمس تبریزنشر کرده است بسیارمهم ومفیداست. گرچه‌اسلوبش‌بسیار جدید است ورعایت شکل شاعرانهٔ اصل را نمیکند اما برای‌فهمیدن‌اشعاررومی این آثاردارای اهمیت عظیم اند اینجاهم ترجمه‌ها وتدقیقهای «ملیحه طریگاهیه» را ذکرمیکنیم که‌علی‌الخصوص‌به‌ترجمهٔ کتاب «فیه‌مافیه» پرداخت واکنون دردانشگاه انقره‌دربارهٔ مولانا درس میدهد.

درایران نیزتأثیرمولانا، طبیعتاً، موجود است گرچه علمای‌عهد صفویان به تصوف کلاسیك میل نداشتند وروش قدیم که ازسعدی وحافظ‌شروع شده بود در زمان ما باثراشتغال علمی استادان ایران ؛مانند بدیع الزمان‌فروزانفر یك عصرنو برای تدقیق آثار مولوی آغاز شده است.

کشورهاییکه دران تأثیرمولانا وافکارا واز همه جا قویتربود هندوپاکستان میباشددر کتب تاریخ‌قدیم میخوانیم که‌میان صوفیان دهلی‌طریقت «چشتیه»وصوفیان طریقت «مولویه»روابط قوی‌موجود بوده‌حتی روایت میکنند که «لکنی» ازشاگردان نظام الدین اولیابقونیه رفته‌آنجا باسلطان ولد، پسرمولانا صحبت کردهٔ است اما این عقیده درست نمیباشد چونکه‌سلطان چند سال‌پیش ازآمدن آن ذات وفات

(c) ketabton.com: The Digital Library

کرده بود اما برای نشان دادن موجودیت ارتباط روحانی میان روم وهند این روایت مهم است نوشته اند که درقرن چهاردهم یعنی یك قرن ونیم بعد از وفات مولانا جلال الدین درشرق بنگال اشعارمثنوی خوانده میشده، برهمنهای بنگال درآن زمان باشعارمثنوی عشق تمام داشته وپس ازان می بینیم که در بعضی اشعاردینی بنگال «نی» کرشنا(رب النوع موسیقی) به آن «نی» که مولانا از آن بحث کرده بود مزج شده است. شك نیست که در، همه طریقت های هند وستان وعلی الخصوص درطریقت «چشتیه» سپس نیز درطریقت «قادریه» مثنوی مولانا بسیارمحبوب بود. ودردفترهای سلسله های صوفیان خوانده میشود که فلان یافلان پیرمحترم درزندگی خود یا به تربیهٔ مریدان خود فقط بادو کتاب اکتفاء کرده است باقرآن کریم ومثنوی مولانا رومی. بعضی از شیخهای دیگر علاوه ازقرآن کریم ومثنوی مولانای روم بدیوان «حافظ» نیزتوجه داشتند هرجا مثنوی خوانهای مشهوری زندگی میکردند درده های سند وپنجاب ودرقصرهای امپراطورهای مغل، مثنوی مطالعه میشد چه «دارا شکوه» و چه برادرش «اورنگ زیب» اشعارمولانای رومرا خوش داشتند ومیدانم چند مثنوی مولانا درهمان وزن درهندوستان تصنیف گردیده است.

شعراءنیزحکایه های مثنوي را درآثارشان درج میکردند یك مثال خوب این روش مثنوی مظهرالاثاراست که ازطرف جهانگیرهاتم درشهرپتنه درسنددراوایل قرن شانزدهم تألیف گردیده است ودرآن «حکایت مشهورآن مردی که دعاکرد و جواب نیافت» باسلوب نوین نوشته شده است. این شایان دقت است که عشق مولانا ومثنوی اوبمحیط صوفیان وعالمان دری زبان محدود نبود بلکه دربین همه دسته های مردم مسلمان هندوسند یافت میشد وحالانیزدیده میشود اشعارپنجابی وسندی که شعرای آن منطقه ها (بزبان خود نه بزبان دری) گفته اند پرازایما ها واشاره ها بحکایتهای رومی هستند.

درشاهکارتصوف سندی یعنی دررسالهٔ «شاه عبداللطیف بهتائی» که درسال(۱۷۵۲)

(c) ketabton.com: The Digital Library

ازدارفنا وداع کرده تأثیر بسیاربارز رومـی محسوس میشود تاآن حدیکه مؤلف سیرت شاه عبداللطیف سورلی مینویسد که: « برای مصنف رساله کافی بودی اگـر فقط مثنوی رومی مطالعه کرده بودی ، شاه عبداللطیف دران کتاب شعرهای متصوفانه درزبان سندی به مدح رومی میگوید وگاه گاه به حکایه های مثنوی وبابیات ازدیوان کبیرا شارت میکند . گرچه مولانا رومی درعشق ازلی وابدی، درشوق واشتیاق بی نظیر بود، شاه عبداللطیف نیزدرپای اوبعین گرمی وجوش اسرارعشق میسوزد. واو نیزآن «سر» میداند که مولانای روم راجع بدعاافاده کرده بوده، سرآن عشق الهی که کوشش میکند انسان عاشق را برکنارخود بکشد ، نه فقط تشنگان آب را میجویند بلکه آب خود درجستجوی تشنگان است. آن سرلطف الهی درابیات شاه عبداللطیف استناداً برکلمه های مثنوی بخوبی وصراحت افاده شده است .

درآثارشاعران دیگرازسندوپنجاب همچنان عشق به مولانا رامییابیم. اینجا کافی است که از کتاب «پنج گنج» تألیف بیدل روهری (ارور) متوفی سال (۱۸۷۲) یاد کنیم مؤلف دانائی که شیخ طریقت سهروردیه بوددران رساله آیتهـای قـرآن، احادیث پیغمبر، ابیات مولانا رومی واشعارشاه عبداللطیف درموضوعات گوناگون فراهم کرده است.

درقرون گذشته درکشورهای هندوپاکستان شرحهاوترجمه هایی ازمثنوی پیدا شده است اینجا فقط از شرح بحرعلوم ذکرمیکنیم که نیکلسون آنرابعدازشرح ترکی «اسمعیل انقروی» بهترین شرح های مثنوی میشمارد.

ترجمه هایی ازمثنوی قسماً درعین وزن بزبان اردو ، سنـدی و بنگالـی موجود میباشدگرچه یك قسمت ازآنها تا هنوزچاپ نشده است امامثلاً یك ترجمهٔ کامل مثنوی دربحررمل مسدس بزبان سندی دوسه سال پیش تکمیل ودرحیدرآباد سند انتشاریافت .

آن شرح هایی که درکشورهای مختلف وعلی الخصوص درهنـدوپاکستان

از قرن سیزدهم بدین طرف نگاشته شده است افکار مولانا را بیشتر بفلسفهٔ «وحدت وجود» مربوط میدانند و مولانا رومی مانند منصور حلاج بعد از قرن سیزدهم در تصوف ممثل آن فلسفه شناخته شده است.

شاعری که در عصر جدید بیشتر علاقمند برومی بوده است محمد اقبال میباشد که در رسالهٔ دوکتورای خود که سال (۱۹۰۷) در دانشکدهٔ ادبیات «مونیخ» تقدیم کرده بود نیز مولانا رومی را ممثل بزرگ فلسفهٔ وحدت وجود شمرده بود. اما بعد از فکر وحدت وجود در آثار رومی افکار دیگری نیز یافت میشود؛ مانند فکر شخصیت، فکر عشق، فکر رابطهٔ شخصی میان انسان وخدا حتی فکر خودی. گمان میکنم که آن وجههٔ نود در نظر اقبال آن زمان پیدا شد که اوسوانح مولانای روم تألیف مولانا شبلی را مطالعه کرد. شبلی در آن تصنیف خود نخستین بار نظریهٔ تطور را در اشعار مولانا (Evolution) پیدا کرد بدین جهت اهمیت فکر او را در تاریخ فلسفه نشان داده بود. شاید آن تصویر نوی که اقبال در اشعار خود از مولانا ارائه کرده برای دوستداران آن متصوف بزرگوار جالب ومقبول نموده باشد ولی انکار نمیتوان کرد که همهٔ آن افکار که اقبال آنرا با فلسفهٔ خود اختلاط داد حقیقتاً در آثار مولانا موجود بوده است.

در نظر اقبال مولانا رومی- پیر ومرشد او- برای بشریت پیام عشق سوزنده وعشق جوینده داده است.

آن عشق، که انسانرا انسان میتواند کرد، او را نیروی حیات بخشد واورا عالی همت سازد. اقبال در یك شعر در دیوان «پیام مشرق» خود یك ملاقات خیالی بین مرشد شرقی خود «جلال الدین بلخی» ومرشد غربی خود شاعر المانی «گوته» تصنیف کرده است که هردو پیغمبر نیستند ولی یك یك کتاب برای تربیهٔ بنی آدم آورده‌اند وهرد و درس عشق داده‌اند. در یك شعر دیگر آن دیوان، مولانا رومی برای اقبال مرشدی است که اورا از فلسفهٔ خشك وناخوش آیند هیگل نگاه میدارد وراه عشق آفریننده رابه اومی نمایاند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

نام رومی در همهٔ آثار اقبال هستهٔ مرکزی را تشکیل میدهد تا حد یکه بعضی علمای ایران و پاکستان اقبال را «رومی عصر» خوانده است، و مثنوی‌های خود را در بحر رمل مسدس تصنیف کرده است تا به آسانی بیت‌هایی از مثنوی معنوی در آنها درج کرده بتواند و در پرمعنی ترین کتاب خود یعنی «جاویدنامه» اقبال از «مولوی روم» [بلخی] اسرار زمان و مکان را یاد میگیرد و همراه او بزیارت فلکها میرود. اگر اکنون در خاتمهٔ این شرح ناقص و تصویر ناتمام از خود بپرسیم که مولانا رومی از چه سبب اینقدر شهرت یافته است و چرا اسم او در غرب و شرق معروف است، چرا افکار او برای هر عصر و هر کشور مقبول است؟ جواب دادن آن آسان نیست، شاید راز اشعار آن صوفی بزرگوار آن است که پیامبر عشق مطلق بوده، خودش در عشق شمس الدین تبریزی در عشق صلاح الدین زرکوب و در عشق حسام الدین چلپی فنا شد و مانند یك «نی» با همدلان گفتنیها میگفت. مولانا رومی در آثار خود هم نقش همهٔ آن جریانها را که در تصوف قرن سیزدهم موجود بوده نشان داده است. او فیلسوف منطقی نبود بلکه عاشق پرسوز بود و از این سبب از اثرهای او ترتیب کردن یك «سیستم فلسفی» یا «الهیاتی» دشوار و حتی ناممکن میباشد چنانچه شاعری گفته است:

«عشق است بر آسمان پریدن»

فکرش در زنجیرهای منطق خشك بسته نمیشود و از جهت دیگر در اشعار خود از همهٔ آن رموز که در تاریخ ادیان و تاریخ ادبیات از قدیمترین زمان استعمال شده است یك قالی رنگا رنگی بافته است و اکنون هریکی از خوانندگان از آن رمزها معانی مخصوص میتوانند یافت زیرا مولانا رومی میدانست که آفتاب را بی حجاب دیدن جائز نیست بر آفتاب عشق خود حجابی از رمزهای زیبا بافته است تا چشمهای مردمان از ضیأ آن نابینا نشود و او که در آفتاب معنوی فنا شده بود برای میلیونها مسلمان و غیر مسلمان، خود یك آفتاب روحانی شده است که دلهای ما در پیش آن چون سحاب نمودار است.

هرچه درحق مولا نارومی آنهم در کشوریکه مسقط الرأس اوست بگویم کم وناتمام است چه رومی مترجم حکایهٔ عشق ازلی است ،عشقی که ابتدا وپا یان ندا رد.اومشعلهٔ شوق ومحبت را در این دنیای تاریك افروخته است وماشیفتگان وی خطاب بدو ، آن سان که خودش گفته بود، میگوئیم :

روزها گررفت گوروباك نیست
تو بمان ای آنکه چون توپاك نیست

عقل فروشان

در کنج دلم عشق کسی خانه ندارد　　کس پای درین کلبهٔ ویرانه ندارد
دل رابکف هر که نهم باز پس آرد　　کس تاب نگهداری دیوانه ندارد
دربزم جهان جز دل حسرت کش ما نیست　　آن شمع که میسوزد وپروا نه ندارد
گفتم مه من ازچه تو در دامم نیفتی　　گفتا(چکنم دام شما دانه ندارد؟)
ای آه مکش زحمت بیهوده که تأثیر　　راهی بحریم دل جانانه ندارد
درانجمن عقل فروشان ننهم پای　　دیوانه سر صحبت فرزانه ندارد

تاچند کنی قصه زاسکندر ودارا
ده روزه عمراین همه افسانه ندارد

« پژمان بختیاری»

(c) ketabton.com: The Digital Library

اثر: پروفیسور ای، اچ، کار

ترجمهٔ: داکتر میرنجم‌الدین انصاری

تاریخ چیست؟

علیت در تاریخ

اگر شیر در ظرفی بجوش آورده شود، سرمیرود. علت این واقعه را نمید انم وهیچگاهی نخوا سته ام بدا نم که چرا این امر واقع میشود. اگـر د ر اثر خواهش والتماس مصرا نه مجبورشوم غالباً آنرا به تما یلی د رشیربه سررفتن نسبت خواهم داد. این توجیه بقدر کافی صحیح ودرست است اما هیچ چیزی را واضح نمیسازد.

اما من یك نفرعالم علوم طبیعی هستم همچنان یك شخص میتواند دربارهٔ وا قعات گذ شته بخوا ند یا حتی بنو یسد بد ون اینکه بخواهد بدا ند چرا آنهابوقوع پیو ستند یا اومیتوا ند قناعت کرد که بگوید جنگ دوم‌گیتی ازاینجهت بمیان آمد که هتلـر خوا ستاروطرفدا رجنگ بود. این توجیه، صحت ودرستی کافی دا رد. امـا هیچ چیزرا تو ضیح نمیکند. لا کن لازم است انسان مرتکب این غلطی اصطلا حی نگرد د که خود را عالم تاریخ یامؤرخ خواند. مطا لعهٔ تاریخ مطالعهٔ علل واسبـاب ا ست. طوریکه د رپایان گفتار گذشتهٔ خود خاطر نشان سا ختم مؤرخ دا یماً سوا ل میکند: چرا؟ مادا میکه امید وانتظار جوا بی را دا رد، د ست ا ز کار کشید ه نمیتـوا ند. مؤرخ بزرگ یابطور کلی مفکربزرگ شخصی است که سوأ ل چـرا؟ را د ربارهٔ چیزهای جدید یاد رموا رد جد ید می پرسد.

«هیروداتیس» (Herodotus) پد ر تاریخ، مقصدیاهد ف خودرا د رآغاز اثر

(c) ketabton.com: The Digital Library

خود حفظ و نگهدا ری خاطرهٔ کار نامه های یونانیان وبیگا نگان ومخصوصاً بیشتر ازهرچیزدیگر ارائهٔ علت محاربهٔ آنهاباهمد یگرخوا نده است. دردنیای باستان مؤرخ موصوف پیروا ن معد ود ی داشته، وحتی «توسیدید س» (Thucydides) را متهم ساخته اند که مفکورهٔ علیت را بطور واضحی نفهمید ه بود. لاکن و قتیکه درقرن هژد هم اسا سات تاریخ نویسی نهاده شد، «مونتسکیو» (Montesquieu) دراثرخود موسوم به «مطالعا تی را جع به علل عظمت ترقی وتنزل رومیان» این پرنسیپهارابحیث مبدأ بحث خود قرارداده که «علل عمومی اخلاقی یافزیکی وجود دا ردکه درهرسلطنت فعالیت داشته آنرا اعتلا می بخشد، قایم نگهمیدا رد یاازبین می برد و هرچیز یکه بوقوع می پیوندد تابع این علل میباشد» چند سال بعد این فکررا درکتاب «روح القوا نین» انکشاف دا د وتعمیم کرد.

بیجا وبیمعنی است اگر پندا شته شود که «سرنو شتی بی ارا ده ونا بینا تمام اثراتی را پدید ا رمیسازد که ما دردنیا مشاهده میکنیم». انسانها «تنها توسط اوهام وخیالات خود اداره نمیشوند» کردارآنها تابع بعض قوا نین یاپرنسیپ هایی است که «ازماهیت اشیأ اشتقا ق می پذیرد» بعدازان تقریباً برا ی د وصد سا ل مؤرخان وفلا سفهٔ تاریخ سرگرم ومشغول بو دند تا تجربهٔ گذ شتهٔ بشریت را با کشف علل واسباب واقعات و کشف قوانینی که بر آنها تأثیر می افگنند، تنظیم وترتیب دهند. بعض اوقات علل وقوانین بصفت میخانیکی وبعض اوقات بصفت بیولوژیکی، میتا فزیکی، اقتصادی وروحیاتی تصوروپند اشته میشد ند. اما عقید ه ونظریهٔ مورد قبول این بود که تاریخ مشتمل برترتیب وتنظیم وقایع گذشته بشکل یك سلسلهٔ منظم علت ومعلول است. «ولتیر» (voltaire) درمقا لهٔ خود را جع به تاریخ برای دایرة المعارف نوشت: «اگرغیرازاینکه یك بربر، جانشین بربردیگر برسوا حل آموسیر دریا گردید، چیز دیگری ندا رید که بمابگویید، آن برا ی ما چه ارزشی دارد؟». درسالهای ا خیر، تصویرتا اندا زه ای تعدیل یافته است. امروزنظربه عللی

(c) ketabton.com: The Digital Library

که درگفتارسابقم اشاره به آن رفته است ما دیگـرا زقـوانین تـاریخی سخن نمی زنیـم . وحتی کلمهٔ « علت » قسماً از بـاعث بعض ابهـامات و مشکو کیت های فلسفی که وارد شدن در بحث آن لزوم دیده نمیشود و قسماً از خاطر ارتـباط فرضی و تـصوری آن به معینیت (Determinism) که به بحث آن بزودی خـواهم پرداخت از رواج افـتاده است . بنا برآن بعضی مردم از «علت» در تاریخ حرف نمی زنندبلکه از«توضیـح» یا «تأویل»یا از«منطق و ضعیت»یا از «منطق باطنی و قایع»(این از«دایسی»(Dicey)می آید)حرف میزنند ؛ یا روش علی (چرا واقع شد) را رد کـرده بعوض آن روش وظیفه ای(چطور این واقع شد؟) را اختیار میکنند. گر چه این روش بـطور لابدی مستلـزم سؤال « چطور شدکه این بوقوع پیوست ؟»میـباشد و بدینطریـق مـارا دوباره به سؤال«چرا؟» رهنمونی میکند . مردم دیگر بین انواع و اقسام مختلف علت از قبیل میخانیکی، بیولوژیکی روحـیاتی وغـیره تمیـز و تـفریق کـرده عـلت تاریخی را بذات خودش یك «کته گوری» علـیحده تلقی میکندگرچه بعضی ازین فـرق گذاری، ها تا اندازه ای صحـیح و معتبر است امـا برای مقـاصد فعلی ما نافع تر خواهد بود اگر آنچه را در بین تمام علل مشترك است نسبت‌به آنچه آنهارا از هم جدا میسازد بیشتر اهمیت دهیم و بیشتر تأکـید کنیم . من بنوبت خـویش قانع خواهم بود که کلمهٔ«علت» را بمفهوم مروج ومتداول آن استعمال وازین موشکافیهاو باریك بینی ها صرف نظر کنم .

بیائید با پرسش این سؤال به بحث آغاز کنیم که مؤرخ هنگام مواجه شدن بالزوم وضرورت تعیین علل برای واقعات، عملاً چـه میکند . نخستین صفت ممیزهٔ روش مؤرخ در مسألـهٔ علت، اینست که او عموماً چندین علت را برای عین واقعه تعیین خواهد کرد«مارشال» (Marshall)عالـم اقتـصاد باری نوشت «باید مردم را با هر وسیلهٔ ممکنه ازمؤثردانستن عمل یك علت بدون درنظر گرفتن علل دیگر که تأثیرات آنهابا علت‌مذکور مختـلط و آمیخته‌است، معانعت کرد. کا ندیدامتحان که بجواب سؤال

(c) ketabton.com: The Digital Library

«چرا آتش انقلاب در سال ۱۹۱۷ در روسیه در گرفت؟» تنها یك علت را عرضه کند، خوش بخت خواهد که درجه سوم براید . مؤرخ با تعدد علل سروکار دارد. اگر ازو خواهش بعمل آید که علل انقلاب «بولشویکی» را مورد مطالعه و مداقه قرار دهد، وی شاید شکست های عسکری پی در پی روسیه، سقوط اقتصادی روسیه در تحت فشار جنگ، تبلیغات مؤثر بولشویك ها، عدم مؤفقیت حکومت «تزاری» (Tsaristgovernment) در حل مسألهٔ مربوط به تقسیم عادلانهٔ اراضی زراعتی، تمرکز طبقهٔ رنجبران بینوا و استثمار شده در کارخانه های پطروگراد (لینن گراد کنونی) این حقیقت که «لینن» (lenin) مقصد و هدف خود را میدانست و از طرف مقابل هیچکس نمیدانست ـ خلاصه یك مجموعهٔ درهم و برهم و بی ترتیب علل اقتصادی، سیاسی، فکری و شخصی و علل طویل المدت و قصیر المدت را نام خواهد برد .

ولی این ما را فوراً به صفت ممیزهٔ دوم روش مؤرخ میرساند . کاندیدی که بجواب سؤال مابه شرح و بیان یلك درجن علل انقلاب روسیه یکی بعد دیگری اکتفأ ورزیده کار را بهمینجا خاتمه دهد ممکن است درجه دوم کامیاب شود امابندرت درجه اول بگردد. شاید بقضاوت ممتحن، کاندید مذکور «خوب با معلومات اما فاقد تخیل» خوانده شود. وقتیکه مؤرخ حقیقی با این فهرست علل تدوین شدهٔ خویش مواجه میگردد ، از لحاظ مسلك خود را مجبور می یابد تا آنرا ترتیب و تنظیم نموده سلسلهٔ مراتب علل را تأسیس کند که رابطهٔ آنها را با همدیگر تثبیت خواهد کرد و شاید فیصله نماید که کدام علت یا زمرهٔ علل «درنهایت امر» یا «در تحلیل آخرین» (عبارات مخصوص وطرف توجه مؤرخان) بحیث علت غایی یا علت العلل شناخته شود .

مؤرخ بوسیلهٔ عللی که با آنها استناد میکند، شناخته میشود . «گبن» (Gibbon) انحطاط وزوال امپراطوری روم را به فیروزی قبایل وحشی ودین منسوب کرده است

مـؤرخـان«وگـث » (Whig) یا«لیبرال»انگلیسی در قرن‌نزدهـم عروج اقـتدار و ترقی روز افزون برطانیه را معلول و مولـود انکشاف مؤسسات سیاسی که مجسم کنـندهٔ پرنسیپهای آزادی در سایهٔ قـانون اسـاسی است، دانسته اند. «گبن»و مؤرخان برطانوی قرن‌نزدهم، امروز دارای نگاه کهن و از رواج افتاده اند .زیرا آنـها علل اقتصادی راکـه مؤرخان عصری در صف اول قرار داده اند،از نظر می اندازند. هر بحث تاریخی بدور مسألهٔ اولیت و مقدمیت علل می چرخند .

«هنری پوان کره»(Henri poun Care)دراثرخـود موسوم به«ساینس و فرضیه» که در گفتار گذشتهٔ خود ازان استشهاد کردم، بیان کرده است که ساینس درعین زمان «بطرف گوناگونی و پیچیدگی»و«بطرف یگانگی وسادگی» پیشرفت میکند . واین عملیهٔ دوگانه و ظاهراً متناقض شرطی حتمی و ضروری‌علم و معرفت بوده است. و این امـر کمتر درست و واقعی در تاریخ نیست . مؤرخ با توسعه دادن و عمیق ساخـتن تحقیق و کاوش خود دایماًجوابات بیشتروبیشتررا به‌سؤال «چرا ؟»فراهم می‌آورد . انکشاف تـاریـخ اقتـصادی ، اجتماعـی ، ثقافـی وحـقو قـی در سالهای‌اخیر ـ از تعمق‌جدیددر پیچیدگیهاوغوامض‌تاریخ‌سیاسی‌و تخنیك های جدید روانشناسی و احصائیه ذکری نمی کنیم ـ عدد وحدودسوالات مارا بغایت افزایش داده است . وقتیکه بر ترندرسل(Bertrand Russell) اظـهار داشت کـه «هر ترقی و پیشرفت در ساینسی ،مارا از یکرنگی ها و یکـنواختی ها ی ناقصی دورتر می برد که نخستین بار در تفریق و تشخیص مهمتر مقدم(Antecedent)وتالی(Consequent)و در دایره ای دایماً وسیع تر مقـدم هـا به مشاهده میرسد که صفت مربوط(Relevant) شناخـته شـده انـد »دانشـمند موصـوف وضع و حالت را در تاریخ بصورت صحیحی بیان فرمود . لاکن مؤرخ بباعث انگیزه اش برای دانستن گـذشته مانند ساینتست درعین زمان مجبور است که تعدد وگوناگونی جوابات خود را مختصر وبسیط سازد وجوابی‌رافرع وجزءجوابی‌دیگرگرداند.وقدری‌نظم ووحدت دربی

(c) ketabton.com: The Digital Library

نظمی رویدادها ودر بی ترتیبی علل مشخص و معین وارد سازد. «... یك قانون، یك عنصر ویك واقعهٔ بعید آسمانی»، یاجستجو وسراغ «هنری ایـد مز» (Henry Adams) برای «تعمیم یا کلیه ایکه به داد وفریاد شخص برای تعلیم یافته شدن خاتمـه میدهد» این هاامروز مانند لطیفه های کهنه واز رواج افتاده جلوه میکند. اماحقیقت همان است که مؤرخ باید هم از طریق ساده وبسیط ساختن علل وهم ازراه تعدد وتکثر آنها کار کند. تاریخ مانندساینس بوسیلهٔ همین عملیهٔ دوگانه وظاهراً متناقض پیشرفت میکند. درین جالازم است توجه خودرا برخلاف میل بطرف دیگر گردانیده دوموضوع بی ربط اماجالب توجه رامورد بحث قرار دهم که یکی بنام «معینیت در تاریخ» یا «شرارت هیگل» ودیگری بعنوان تصادف بر تاریخ» یا «بینی کلیوپترا» یاد میشود. نخست باید یك دو کلمه راجع باینکه آنها چطور بمیان آمـدنـد بگویم. پـرو فیسور «کارل پاپر» (Karl Popper) که در (۱۹۳۰) درشهرویاناا ثرمهمی در بارهٔ نگاه جدید درساینس برشته تحریر در آورده ودرین اواخـر اثر مـذکور در تحت عنوان «منطق تحقیق علمی» بزبان انگلیسی ترجمه گردیده، دو کتاب که بیشتر دارای ماهیت عامیانه بود در اثنای جنگ دوم گیتی بزبان انگلیسی نشر کـرد یکی: «جامعهٔ آزاد ودشمنانش» دیـگری «فقراصالت تاریخ» این دواثر در تحت تأثیـر هیجان قوی عکس العمل علیه «هیگل» نوشته شده وفیلسوف موصوف باافـلاطون از طرف نویسنده به صفت جد روحانی «نازیزم» (Naziism) تلقی گردیـده بود. ونیز عکس العمل هیجـان آمیز علیه مارکسزم (Marxism) بالنسبه سطحی کـه اقلیم فکری مردم دست چپ برطانیه رادرعشرهٔ چهارم قرن موجود تشکیل میـداد در تحریر آن دو کتـاب سهیم بود. هدف های اصلی حمله فلسفه های تاریخ هیگل ومارکس بود که بزعم خود آنهارا معینتی خوانده وآنها را در تحت عنوان خفت آور «اصالت تاریخ» (Historicism) یکجـا جمع کرده است. درسال ۱۹٥٤ «سر آیزایابرلین» (Sir Isaiah Berlin) مقالهٔ خویش رادر بارهٔ «لابدیت تاریخی» نشر کردوحمله برافلاطون را بر کنار گذاشت، شاید علتش قدری احترامی

(c) ketabton.com: The Digital Library

بود که هنوز برای آن‌ستون‌قدیم مؤسسهٔ آکسفورد باقیمانده بود. واین دلیل را که‌در «پاپر» یافت نمیشد براتهام افزود که«اصالت تاریخ» هیگل و«مارکس»از اینجهت قابل اعتراض است که‌اعمال انسانی‌راباساس علیت ایضاح کرده متضمن انکاراز ارادهٔ آزاد میباشدومؤرخان‌رابه کناره گیری ازمسؤولیت ووظیفهٔ فرضی ایشان تشویق‌وترغیب میکند. واین‌مسؤ ولیت ووظیفه‌که در گفتار گذشتهٔ خویش ازان تذکر دادم،عبارت‌ازصادر کردن حکم‌محکومیت اخلاقی شارلمان‌ها، ناپلیونهاوستالین‌های تاریخ بوده مگر ازجهات‌دیگر تغییرزیادی‌بعمل نیامده است لاکن سرآیزا یابرلین حقیقةً نو یسندهٔ مشهور بوده آثارش بسیار زیاد خوانده میشود. در اثنای پنج شش‌سال گذشته‌تقریباً هر کس درانگلستان‌یادرایالات متحدهٔ امریکا که مقالهٔ ای در بارهٔ‌تاریخ نوشته‌یامقاله‌ای انتقادی‌جدی‌راجع به‌یك اثرتاریخی‌بقید تحریردرآورده است هیکل ومارکس وفلسفهٔ معینیت را دیده ودانسته مورداستهزاء واستخفاف قرارداده‌است ونامعقولی قصور در درك وشناختن‌نقش‌اتفاق، وتصادف را درتاریخ خاطرنشان ساخته است . شاید دور از انصاف باشدکه سرآیزا یا برلین رامسؤول پیروان او شناسیم. حتی وقتیکه سخنان‌عاری ازمعنی هم بزنند اغماض ومسامحه را کمائی میکندزیراسخنان عاری از معنی رابه طوری سرگرم کننده وجالب،فریبنده ودلکش ادا مینماید . پیروانش سخنان عاری از معنی راتکرار میکنندااما ازجالب ودلکش ساختن آنهاعاجزوقاصر میمانند. علی ای‌حال درتمام‌این گفتار چیزی جدید وجود ندارد. «چارلس کنگزلی»(Charles Kingsliy) که ممتاز ترین‌پروفیسورهای‌شاهی تاریخ عصری نیست ،وغالباًهرگز آثارهیگل‌رانخوانده یا از «مارکس» نشنیده ، در خطابهٔ افتتاحیهٔ خوددر(۱۸۶۰)«از قدرت مرموز بشر در نقض قوانین مخلوق خودش» سخن رانده‌واین امر را برای‌اینکه«توالی وتسلسل‌لابدی»درتاریخ‌وجود داشته‌نمیتواند بحیث ثبوت اقامه کرده‌است. اما خوشبختانه«کنگزلی» را فراموش کرده بودیم پروفیسور «پاپر»

(c) ketabton.com: The Digital Library

و« سر آیزایا برلین» اندکه این اسپ مرده رادر بین خود قمچین کاری کرده وآنرا چیزی شبیه بزندگی بخشیده اند. برای تصفیهٔ این درهم برهمی وتاریکی فکری تااندازه‌ای صبروحوصله بکاراست.

پس نخست بگذازید معینیت را شرح دهم. ازهمه اولتربه تعریف آن می پردازم وامید میکنم درآن، مباحثه راراه نباشد. معینیت این عقیده است که: هرچیز یکه واقع میشود دارای علت یاعلل است وبصورت مختلفی واقع شده نمیتوانست مگرآنکه چیزی درعلت یاعلل نیزمختلف میبود. معینیت یك مسألهٔ تاریخ نیست بلکه ازتمام رفتاروکرداربشری است. انسانی که اعمال اوفاقد علت وبنابرآن غیرمعین اند، بهمان اندازه چیزی مجرد است که یك‌فرد خارج ازجامعه ای باشد واین چنین فردرا دریکی از گفتارهای سابق مورد بحث‌قراردادیم. این اظهاروادعای پروفیسور «پاپر» که «هرچیزدرامور بشری ممکن است» یابی معنی یادروغ وغلط است. هیچکس درحیات عادی وروزمره این رانه باورمیکند ونه باور کرده میتواند. این قاعدهٔ کلی که هرچیزعلتی دارد لازمهٔ استعداد، برای فهمیدن واقعاتی است که در اطراف ماصورت میگیرد. خاصیت وتأثیرکابوس آسای داستان های« کفکا » (Kafka) از این حقیقت‌نشأت میکند که هرچیزی که بوقوع می پیوندد، دارای کدام علت ظاهری یاعلتی نیست که قابل تحقیق وثبوت باشد واین منجربه تجزیه وفروریختگی تام شخصیت انسانی میگردد که بروی این فرضیهٔ استعداد است که واقعات علل دارند وعدهٔ کافی‌ازاین علل، قابل تحقیق وثبوت است که‌درذهن‌انسان طرح یانقشه ای از گذشته وحال را طوری تشکیل میدهندکه باندازهٔ کافی ارتباط وانسجام منطقی داشته بحیث رهنمای‌عمل‌خدمت میکند زندگی روزمره ناممکن خواهد بود اگرانسان فرض نکند که رفتاروکردارانسان توسط عللی معین میگردد که قابل تحقیق وثبوت اند. باری زمانی هم بود که بعضی مردم تحقیق درعلل پدیده های طبیعی راکفرآمیزیا توهین‌مقدسات‌می پنداشتند. چه‌این پدیده‌هاواضحاً

(c) ketabton.com: The Digital Library

تابع اراده وفرمان آسمانی بودند. اعتراض (سرآیزایابرلین) بایضاح وتفسیر، که چراانسانها طوری عمل کردند که کردند براین اساس قراردارد که این اعمال تابع ارادهٔ بشری اند وبهمان دسته افکـار تعلق میگیرد وشاید نشان میدهـد کـه امروز علوم اجتماعی بهمان مرحلهٔ انکشاف میباشند که ساینس ها ی طبیعی درزمانی بودند که بهمین گونه صحبت ها ودلایل علیه آنها اقامه میگردیدند .

بیائید ملاحظه کنیم که درحیات روزمره ،چطوربراین مسأله‌می‌پردازیم. هر گـاه شما درپی امورهرروزخود می برآئیدعادت دارید که «سمث» را ملاقا ت کنید . این مـلاقات را بـاتبصرهٔ شیرین لاکن بد و ن هدف ومقصد دربارهٔآب و هوایا چند حرفی دربارهٔ وضع پو هنځی یاامورپوهنتون آغازمینمائید اوباتبصـرهٔ متساویاً شیرین دربارهٔ آب وهوا یاوضع کار وبارجواب میدهـد. امافرض کنید یك بامـداد «سمث»بعوض اینکه سخن شما را بطریق معمول خویش جواب بگوید بـه سخنان انتقاد آمیزشدید علیه شما یاکر کترشخصی شما آغـازمینماید، آیا شما شانه‌های خود را بالا خواهیداندا‌خت واین وضع را بحیث ثبوتی قاطـع برای آزادی‌ارادهٔ «سمث» واین حقیقت که هر چیزدرمعاملات بشری امکـان دارد تلقی خواهید کرد؟ گمان میکنم که نخواهید کـرد . برخلاف یحتملاً شما چیـزی شبیه باین خواهیـد گفت : «سمث» بدبخت و بیچاره! البته‌شما میدانیدکه پدرش درشفاخانه‌ای عقلی وفات کرد. » یاسمث‌بدبخت وبیچاره! حتماً مشکلات مزیدی با خانم خود دا شته است» بعبارت دیگرشما کوشش خواهید کرد که‌علت کردارظاهراً بی علت«سمث» را باین عقیده محکم که بالضرورعلتی وجود دارد تشخیص کنید . بد ین طریق شما خود ر ا مستوجب خشم وغضب «سرآیـزایابرلین» خواهید ساخت .وی به تلخی شکایت خواهد کرد که باتوضیح سببی کـردار«سمث» شما فرضیهٔ « معینیت » هیگل و«مارکس» را باور کرده اید وا زوجیبهٔخودکـه «سمث» را یك انسان پست وبی تربیت میخواندید، شانه تهی کرده اید. لاکن هیچکس درحیات عادی ازین نظریه

(c) ketabton.com: The Digital Library

طرفداری وپشتیبانی نمیکند .یاتصور نمیکند که معینیت یامسؤولیت اخلاقی در خطر است. قضیهٔ دوحدی منطقی درموضوع ارادهٔ آزاد و معینیت درحیات حقیقی بروز نمیکند. چنین نیست که بعضی ازاعمال انسانی آزادو بعضی از آن معین است.

حقیقت این است که تمام اعمال انسانی از نقطهٔ نظریکه مورد سنجش وتأویل قرارداده میشوند، هم آزادو هم معین اند. بازمسألهٔ عملی مختلف میباشد. کردار «سمث» علتی یاعده‌ای از علل داشت ؛ اما تاجائیکه کردار مذکور معلول کدام اجبار یااکراه خارجی نبوده ولی معلول اجبار یااکراه شخصیت خودش بود، ولی اخلاقاً مسؤول بود، زیرا شرط ولازمهٔ حیات اجتماعی است که انسانهای بالغ نورمال اخلاقاً برای شخصیت خود مسؤول میباشند. اینکه آیا اودراینمورد مخصوص مسؤول قرارداده شود موضوعی است برای قضاوت عملی شما: اگرشمااورامسؤول قراردهید معنای آن چنین نیست که شماکردارش را فاقدعلت تصورمیکنید. علت و مسؤولیت های اخلاقی« کته گوری های» مختلف اند. درین تاز گیهایك«مؤسسه وکرسی جنایت شناسی» درپوهنتون «کیمبرج» تأسیس گردیده است . یقین دارم به هیچیك ازآنهائیکه به‌تحقیق علل جنایت اشتغال دارند، واقع‌نخواهد شد که‌تصور نمایند این امرآنهارا به‌انکاراز مسؤولیت اخلاقی جانی ومجرم مقیدومتعهدساخته است .

اکنون بیائید نگاهی بطرف مؤرخ اندازیم . وی‌مانند انسان عادی معتقداست که اعمال انسانی عللی دارند که ازلحاظ پرنسیپ قابل تحقیق وتشخیص اند. اگراین فرضیه تشکیل داده نشود، تاریخ مانند حیات هر روزه نا ممکن خواهدبود. وظیفهٔ مخصوص مؤرخ‌است که این علل را موردتحقیق وبررسی قراردهد و شاید تصور گردد که این‌امراورا علاقه ودلچسپی مخصوصی درجنبهٔ معین کردار انسانی می‌بخشد اماوی ارادهٔ آزادرا ردنمیکند مگر براساس این‌فرضیهٔ ناقابل مدافعه که اعمال ارادی واختیاری هیچ علتی ندارند . ونه وی از رهگذر «لابدیت» رنج میبرد وبدرد سر گرفتار میشود. مؤرخان بعض اوقات مانند مردم دیگربزبان‌ادبی

(c) ketabton.com: The Digital Library

سخن رانده واقعه ای را«لابدی» میخوانند درحالیکه مقصد آنها محض این است که اتحادواتصال عوامل بطورمقاومت ناپذیری قوی بود وانسان را متوقع بروز واقعه میساخت. دراین اواخر کتاب تاریخ مؤلفهٔخویش‌رابرای‌این کلمهٔ‌ناخوش آیند جستجو کـردم وبرای خویش نمیتوانـم سند صحیحی کاملاً صاف وبی‌آلایش یا برائت نامه داد. چنانچه‌دریك فقره چنین‌نوشتم که بعداز انقلاب(۱۹۱۷) تصادمی بین‌بولشویك‌هاو کلیسای«آرتودوکس»«لابدی»بود. دراین‌شکی نیست‌خردمندانه‌تر میبود اگر «بی‌نهایت‌محتمل» گفته میشد. آیا معذور پنداشته‌شده میتوانـم اگر بگویم که این تصحیح را تااندازه ای خام وغیرعملی یافته‌ام؟ در عمل ،مؤرخان واقعات را پیش ازاینکه بوقوع پیوسته‌اند لا بدی فرض نمیکنند. آنهااکثراوقات راه‌ها وطرق متناوبی راکه بدسترس پهلوانان داستان بود بروی این فرضیه کـه دروازهٔ اختیار وانتخاب بر آنها بازبود مورد بحث قرارمیدهند گرچه‌آنها بصورت صحیح توضیح میدهند که‌چرابالاخره‌یك راه نسبت‌به‌راه‌دیگرانتخاب‌گردید. هیچ چیز درتاریخ لابدی وحتمی‌الوقوع نیست مگر باین مفهوم ظاهری وصوری که به منظوراینکه واقعه‌ای‌طوردیگر صورت میگرفت‌لازم بود‌علل‌مقدم‌آن‌مختلف‌میبود. بصفت‌یك‌مؤرخ کاملاً حاضر و آماده‌ام،ز«لابدی»«غیرقابل‌اجتناب» «گریزناپذیر» وحتی از«چـاره ناپذیر» صرف نظر کرده وبـاستعمال آنهـا نیازمندی نشان‌ندهم گرچه حیات یك نواخت تر خواهدبود بیائیدآنهارا برشعراء وعلماء ماوراءطبیعی واگذاریم.

این‌اتهام لابدیت وحتمیت باندازه‌ای‌خشك وبی‌معنی معلوم میشودوبه‌اندازه ای شدت تعقیب آن قوی بوده است که‌ما باید علل وموجباتی‌نهفته را در عقب آن سراغ کنیم. گمان میکنم که منشاء اصلی آن مدرسهٔ فکری یا مدرسهٔ احساساتی «شایدمیبود»میباشدو بصورت‌تقریباًمنحصرانه‌ای به‌تاریخ‌معاصرارتباط واتصال دارد. در«ترم» تعلیمی گذشتهٔ «کیمبرج» صحبت‌یاسخن رانی دریکی ازانجمن‌ها در زیر

(c) ketabton.com: The Digital Library

عنوان «آیا انقلاب روسی لابدی‌بود؟» اعلان شده بود . یقین دارم اراده شده بود که این صحبت یا سخن رانی کاملاً جدی بود. امااگرشماسخن‌رانی رادیده میبودید که‌بعنوان آیا«جنگ‌های گلها لابدی‌بودند ؟» اعلان گردیده‌فوراً گمان میکر دید که‌ازان کدام شوخی‌وخوش‌طبعی مرادبوده است. مؤرخ‌را جع به فتح « نار من » (Narman Conquest) یاجنگ استقلال امریکاطوری مینو یسد که‌آنچه‌واقع‌شد گویا درحقیقت حتمی بود که واقع میشد وگویا وظیفه‌اش بود که محض شرح‌وایضا ح نماید که چه‌واقع شد وچرا واقع‌شد . واحدی‌اورا متهم بطـرفدار ی و پشتیبـا نی از معینیت نمیسازد و نیزاورامقصرتلقی نیمیکند کـه‌چراامکـان‌دیگـررا کـه‌شایـد «و یلیم» فاتح یاشورشیان‌آمریکا شکست می‌خورد ند موردبحث ومداقه قرارنداد. لاکن وقتیکه دربارهٔ انقلاب روسی در۱۹۱۷ عیناً بهمین روش مینـویسم یگـا نه روش که مناسب برایِ مؤرخ است ـ خودرا هد ف حملهٔ انتقـا دکنندگان می یا بم برای اینکه باشارهٔ ضمنی آنچه را به وقوع پیوسته چنین تصویر وترسیم کرده ا ند که حتماً با ید رفع میشد وازامتحان وتحقیق چیزهای دیگری که شاید واقع میشدند تقصیرو کوتاهی کرده ام چنانچه‌گفته ام فرض کنیـد « ستولیپن» (Stolypin) وقت برای تکمیل اصلاحات مربوط به تقسیم عاد لا نهٔ ارا ضی میدا شت باروسیه د اخل جنگ نمی‌شد،شاید انقلاب بوقوع نمی پیوست، یا فرض کنید که حکومت کر نسکی (Kerensky)مؤفق‌می بودوبعوض‌بولشویک‌ها،قیادت ورهبری انقلاب‌را«منشویک‌ها» (Monsheviks) یا انقلا بیون اجتماعی بدست میدا شتند این فرضیه ا ز نگاه تیـوری کـامـلاً قـابـل فهم ودرك است . زیـرا انسـان همیشه میتـوانـد یك نـوع بـازیِ تفر یحی رابـا « شـا ید چنین های میبـود » تـا ریـخ بعمل آورد. لاکن اینها بامعینیت هیچ ارتباطی ندارند زیرا کسیکه طرفدارمعینیت است تنهـا جـوا ب خوا هد دا د : برا ی اینکه این واقعا ت صورت میگرفتند لازم بود که علل آنهـا نیزمختلف میبود ند . ونه فرضیه ها ی مذکور ربطی بتا ریخ دا رند مطلبی ا صلی

این است که امروز هیچکس بطور جدی آرزو ندارد که نتا ئج فتح نارمن یا استقلا ل امریکائی را معکوس وباز گونه سازد یا اعتراض تندوشدیدی علیه این واقعات نماید وهیچکس اعتراض نمیکند درصورتیکه مؤرخ آنهارا بحیث یك فصل بپایان رسیده تلقی کندلا کن تعداد، زیادی ازمردم بطورمستقیم یاغیرمستقیم ازنتائج فیروز مندی بولشویك هارنج وخساره دیده‌اند یاهنوزازعواقب‌بعید ترآن به خوف‌ووحشت‌اند آرزومند ند که اعترا ض خویش را علیه آن ثبت کنند . وقتیکه آنها بخوا ند ن تاریخ میپرد ا زند مسألهٔمورد بحث این شکل را بخود میگیرد که مخیلهٔآنها افسار راگسیخته برتمام چیزهای گوارا ترومطبوع ترممکن ا لوقوع عبورمیکند ومؤرخ را هدف قهروغضب خود قرارمید هند که بااطمینان وآرامی خاطر وظیفهٔ خودرا انجام مید هد باین طریق که شرح وتوضیح میکنند که‌چه واقع شدوچرا ارمانهاوآرزوهای شیرین وخاطرخواه آنها تحقق نیافته باقی‌ماند. امرمشکل درتاریخ معـاصراین‌است که مردم وقتی را بیاد دارند که حق اختیاروانتخاب آ زاد بودواتخاذ ذهنیت وطـرز تلقی مؤرخ را برای خود د شوارمییابند درحا لیکه دروازهٔ این حق بـروی مؤرخ توسط کارانجام یافته مسدودگردیده است . این کاملاً عکس العملی است احساسانی وغیرتاریخی . اما قسمت مهم انـگیزهٔ قهرو خشم برای مجادله علیه اصل وپر نسیپ فرض لا بد یت تاریخی مهیا گرد ا نیده است . بیا ئید که خود را از ین موضوع که مایهٔ انحراف و ضلالت فکری است برای همیشه‌آزادسازیم.

منبع دیـگرحمله معمـای مشهور بینی کلیـو پترا (Cleopatra's nose) و عبارت از این نظر یه ا ست کـه تاریـخ بیشتر فصلی ا ز اتفـاقات یاسلسله ا ی از واقعات است که توسط رویـد ادهای اتفاقی تعیین میگردد وتنها به سطحی ترین واتفاقی ترین علل‌قابل‌اسناداست. نتیجهٔجنگ‌اکتیوم(Actium)زادهٔ همان‌نوع عللی نبود که‌بالعموم توسط مؤرخان فرض کرده میشود بلـکه معلول عشق جنون‌آمیزانتونی با کلیوپترا بود. هنگامیکه بایزید(Bajazet) در اثرحملهٔ تمرلنگ از پیشرفت در اروپای‌مرکزی بازداشته‌شد

(c) ketabton.com: The Digital Library

گبن (Gibbon) اظهار کرد که نزول یك خلط تند وزننده بر نسج واحد یك مرد میتواند از بد بختی وفلاکت ملت ها جلوگیری یا معطلی مؤقتی بعمل آرد. وقتیکه الکساندر (Alexander شاه یونان درخزان سال ۱۹۲۰ از گزیدن بوزینهٔ ای دست آموزوفات یافت این حادثه یک سلسله واقعات را بوجود آورد که «سرونستن چرچل» را باین تبصره وادارساخت. «یک ربع ملیون نفراز گزیدن این بوزینه مرد.» یا تبصرهٔ ترانسکی (Trotsky) رادربارهٔ تبسی که در هنگام شکار مرغابی عاید حال او گردیده واورادر یك فرصت بحرانی مجادله با « زینوویف» (Zinoviev) و « کامنیف » (Kamenev) و «ستالین» (Stalin) درخزان سال (۱۹۲۳) از کار باز داشته بود، ملاحظه فرمائید:

«یك شخص میتواند انقلاب یا جنگی را پیش بینی کرد اما پیش بینی عواقب یك سفرتفریحی برای شکار مرغابیان وحشی در ماه خزان ناممکن است. » نخستین نقطهٔ که باید روشن ساخته شود این است که این مسأله باموضوع «معینیت» اصلاً ارتباطی ندارد. عشق «انتونی» با «کلیوپترا» یاحملهٔ نقرس «بایزید» یاتب سرد «تراتسکی» مانند هرچیزدیگری که بوقوع می پیوندد توسط علل واسباب تعیین میگردد. بی ادبی وبی احترامی بی لزومی به حسن وزیبائی «کلیوپترا» خواهد بود اگر اشارتاً گفته شود که شیفتگی «انتونی» علتی نداشته. را بطه بین حسن وجمال زن وعشق وجنون مرد یکی ازمنظم ترین نتایج علت ومعلول است که درحیات روزمره بمشاهده میرسد. واقعات اتفاقی نام نهاد درتاریخ یك سلسلهٔ علت ومعلول را نمایش میدهند که سلسله ایرا که مؤرخ برای تحقیق آن بیشتر علاقه ودلچسپی دارد قطع یا باآنها تصادم میکنند : بری (Bury) کاملاً بطور صحیح از تصادم دوزنجیر مستقل علی سخن میزند» «سرآیزایابرلین» که مقالهٔ خویش را دربارهٔ «لابدیت تاریخی» باتذکر ستایش آمیزی از مقالهٔ « برنارد بیرنسن» (Bernard Berinson) در تحت عنوان «نظریهٔ اتفاقی تاریخ» آغاز میکند از اشخاصی است که اتفاق و تصادف را باین مفهوم باعدم معینیت علی یاسببی اشتباه و التباس مینماید. لاکن صرف نظر ازاین

(c) ketabton.com: The Digital Library

اشتباه و التباس مسأله‌ای حقیقی سردست خـود داریم . چـطور انسان میتواندیك سلسلهٔ منظم علت ومعلول را در تاریخ کشف کرد؟وچطورمامیتوانیم معنی و مفهوم درتاریخ پیداکرد. درصورتیکه سلسلهٔ ما هر لحظه باین خـطر مواجه است که سلسلهٔ دیگری که ازنقطهٔ نظرما بی ربط و بی مناسب است، آن‌راقطع کندیامنحرف‌سازد؟

دراینجالحظه‌ای توقف میکنیم تامبدأاین اصرارو پافشاری‌مبسوط جدیدرا برنقش اتفاق وتصادف‌درتاریخ‌ملاحظه‌نمائیم. چنین‌معلوم‌میشود که «پولی‌بیوس» (Polybius) اولین مـؤرخی شود کـه خـود را به‌طور منظم باین موضوع مشغول ساخته بود. و«گبن» (Gibbon)در افشأ علت آن از سرعت کار گرفت .چنانچه تبصره کرد: بعدازاینکه مملکت آنها بسویهٔ ایالتی‌تنزل یافت، فیروزیهای ر ومیان رابه‌لیاقت نسبت ندادند بلکه‌آنرابه بخت وطالع جمهوریت منسوب ساختند. «تیسی تس» (Tacitus) کـه نیز مـؤرخ دورهٔ انـحطاط مملکت خود بود، مؤرخی دیگر باستانی بودکه به تفکرات واندیشه هـای مبسوطی در اطراف اتفاق وتصادف انهماك ورزیده بود. اصرار مجـدد نـویسندگان برطـانوی براهمیت اتـفاق و تصادف در تاریخ از نشو ونمای‌حالتی‌بی یقین وخوف باورودقرن موجودآغازوبعد ازسال(۱۹۱٤)بارزو قابـل ملاحظه گردید.اولین مؤرخ انگلیسی‌که پس از فاصله ای طولانی این صدا رابلندکرد«بری» (Bury)بود.وی‌در۱۹۰۹درمقاله‌ای راجع به«دارونزم درتاریخ» توجه رابطرف «عنصرتصادف‌ناگهانی» جلب‌کردکه تااندازهٔ زیاد درتعیین واقعات در ارتقأاجتماعی معاونت میکند و مقاله‌ای علیحده را برین موضوع‌در(۱۹۱٦)در تحت عنوان «بینی کلیوپترا» تخصیص داد .

«ایچ . ای . ال .فشر» (H.A.L. Fisher) د ر فقره‌ای کـه قبـلاً تذ کـر یـا فت و دل‌سردی اورا از جهت ناکامی آرزوهای آزادی خوا هانه بعد از جنگ عمومی اول منعکس میسازد،از خوانند گان التجا میکند تا« نقش‌عوا مل محتمل الوقوع و غیرمترقبه» را بشناسند . درکشور انگلستان شهـرت وعـمومیت یك تیوری تاریخ

بحیث فصلی از اتفاقات باظهور مدرسهٔ ای فلسفی در فـرانسه تصادف میکندکه تبلیغ مینماید. دراینجا «هستی و نیستی» مشهور «سارتر» (Sarter) را ذکر میکنیم که هستی نه علت دارد، نه دلیل ونه ضرورت» . طوریکه پیشترملاحظه کردیم در جرمنی مؤرخ آزموده وباتجربه، «ما ینکه» (Meineche)در پایانحیات خود زیر تأثیر نقش اتفاق و تصادف در تاریخ واقع گـردیـد .

وی «رانکه» (Ranke)رامورد ملامت قرارداد که چرابدین موضوع توجهٔ کافی را مبذول نداشت وبعدازجنگ عمومی دوم مؤرخ موصوف بدبختی ها ومصیبت‌های ملی را درظرف چهل سال گذشته بیك سلسله اتفاقات وتصادف از قبیل نخوت و غرورقیصر، انتخاب «هندنبورگ» (Hindenburg) بریاست‌جمهوریت «وایمر» (Weimer) کرکتروشخصیت هیجانی «هتلر» (Hitler)منسوب ساخته است. واین ورشکستگی مغزو فکریك مؤرخ بزرگ رادرزیرفشاربدبختی‌های کشورش نمایش میدهد. درجمعیت یاملتی که درحضیض واقعات تاریخی قراردارد نـه دراوج آن، تیوری هائیکـه نقش اتفاق وتصادف را تأکید وبه آن‌وقع واهمیت میدهند حکمفرامیگردند . این نظریه که نتایج امتحان یکنوع لاتری یابخت‌آزمائی است همیشه دربین کسانی عمومیت خواهد داشت که درصنف دورهٔ سوم واقع شده اند.

لاکن کشف کردن منبع ومنشأ عقیده ای ازبین برداشتن ونابـود ساختن آن نیست هنوزمابایدکشف کنیم که بینی «کلیوپترا» درصفحات تاریخ واقعاً چه‌میکند.

مونتسکیو (Montesquieu)ظاهراً نخستین شخصی بود که سعی کرد تاقوانین تاریخ را درمقابل این‌گونه تجاوزمدافعه کند. چنانچه دراثرخود راجع به عظمت وانحطاط رومیان نوشت: «اگرعلت خاص ومعین مانند نتیجهٔ تصادفی محاربهٔ دولتی راخراب کرده‌است علتی عمومی وجود داشت که باعث گردید تاسقوط این دولت درنتیجهٔ محاربه‌واحدرخ‌دهد» . «مارکسست» ها (Markists) نیزمشکلاتی بالای این مسأله داشتند «مارکس» تنهایك مرتبه دربارهٔ آن نوشت و آنهم درمکتوبی:

«تاریخ گیتی دارای ماهیت خیلی مرموزی میبوداگر در آن محلی برای اتفاق و تصادف نه‌می بود. این اتفاق و تصادف بذات خود بطور طبیعی جزء سیر عمومی انکشاف میشود و توسط صورتهای دیگر اتفاق و تصادف موازنه و جبران میگردد. لاکن شتاب ودرنگ وابسته به همچو اتفاقات و عوارض است که شامل کرکتر «اتفاقی» افرادی میباشد که ازابتدا در رأس جنبشی قرار دارند.»

بدین ترتیب «مارکس» برای اتفاق و تصادف در تاریخ در تحت سه عنوان مدافعه میکند:

اول ــ این بسیار مهم نیست؛ میتواند شتاب یاد رنگ بخشد لاکن به مفهوم ضمنی نمیتواند خط سیر واقعات را تغییر فاحش دهد.

دوم ــ یك اتفاق وتصادف توسط اتفاق وتصادف دیگر موازنه و جبران شده در پایان کار خنثی میگردد.

سوم ــ اتفاق و تصادف بالخصوص در سیرت و کرکتر اشخاص تمثیل میشود. «تراتسکی» تیوری موازنه و خنثی شدن خود بخود اتفاقات را ذریعهٔ تمثیلی ماهرانه تقویت کرد:

«تمام عملیهٔ تاریخی انکسار و شکست قانون تاریخی توسط واقعات اتفاقی است. به لسان زیست شناسی میتوانیم گفت که قانون تاریخی بوسیلهٔ انتخاب طبیعی اتفاقات متحقق میگردد».

اعتراف میکنم که این تیوری را رضایت بخش و مقنع نمی یابم. نقش اتفاق و تصادف را در تاریخ امروز کسانی بطور خطرناکی بزرگ ومبالغه آمیز نشان میدهند که علاقه ودلچسپی دارند تا اهمیت آن را مؤکد وخاطرنشان سازند. لاکن اتفاق وتصادف وجود دارد. واگر گفته شود که اتفاق وتصادف محض شتاب یادرنگ بار می آورد وتغییر وتبدیل وارد نمیکند، محض بازی با کلمات است و نه علت و دلیل می بینم تا باور کنم که یك واقعهٔ اتفاقی مانند مرگ قبل از وقت «لینن» بر عمر پنجاه و چهارسالگی بصورت اتوماتیك توسط واقعهٔ اتفاقی دیگر به ترتیبی موازنه وجبران میگردد که بیلانس عملیهٔ تاریخی را دوباره برقرار میسازد.

متساویاً این نظریه نارساوغیر کافیست که اتفاق وتصادف در تاریخ محض مقیاس نادانی و بی خبری ماست یا بعبارهٔ دیگر نامی برای چیزیست که ما از فهمیدن آن عاجز و قاصریم. در این شکی است که بعضی اوقات اینچنین واقع میشوند. سیارات

(c) ketabton.com: The Digital Library

نام خود را که بمعنی «آوارگان» است وقتی حاصل کردند که تصور میگردید آنها بطور کیف ما اتفق در آسمان حرکت میکردند ونظم وترتیب حرکت آنها فهمیده نشده بود. چیزی را بحیث رویداد ناگوار خواندن روش مخصوصی برای معاف گردانیدن خویش است از وجیبهٔ تحقیق و جستجوی علت آن و هرگاه شخصی بمن میگوید که تاریخ فصلی از اتفاقات وتصادفات است، تمایل دارم در حق او گمان عطالت فکری یادرجهٔ پست نیروی ذهنی کنم. روش معمول مؤرخان جدی و مؤقراست که این نقطه را خاطرنشان سازند چیزیکه تاکنون بحیث اتفاقی وتصادفی تلقی گردیده بود قطعاً اتفاقی و تصادفی نبوده بلکه میتواند ازروی عقل ومنطق ایضاح گردید ودر نقشهٔ مبسوط تر واقعات موقع بامعنی و مناسبی را گرفت لاکن این هم سوال ما را پوره جواب نمیدهد. اتفاق وتصادف محض چیزی نیست که ما از فهمیدن آن عاجز وقاصریم. عقیده دارم که حل مسألهٔ اتفاق وتصادف را در تاریخ بایست در یك زمرهٔ کاملاً مختلف افکار جستجو کرد.

دریك مرحلهٔ سابق تردیدیم که تاریخ باانتخاب وترتیب حقایق ازطرف مؤرخ آغاز میگردد وبدین ترتیب حقایق شکل حقایق تاریخی را اختیار میکنند. نه تمام حقایق، حقایق تاریخی اندامافرق بین حقایق تاریخی وغیر تاریخی نه دقیق است ونه ثابت. توان گفت که هرحقیقت را میتوان به مقام ومرتبهٔ حقیقت تاریخی ترقی داد باری چون مناسبت واهمیت آن فهمیده شود. اکنون ملاحظه میکنم که تااندازه ای شبیه این عملیه درروش مؤرخ برای مطالعهٔ علل تطبیق میگردد. رابطهٔ مؤرخ با علل اومانند رابطهٔ مؤرخ باحقایق اود ارای عین کرکتردوگانه ومتقابله است. تأویل و تعبیرعملیهٔ تاریخی ازطرف مؤرخ بوسیلهٔ علل تعیین میگردد وتأویل وتعبیراوبنوبهٔ خویش انتخاب وترتیب علل را معین ومشخص میسازد.

سلسلهٔ مراتب علل، اهمیت نسبی یك علت یادسته ای از علل یاازدیگر، اصل وجوهرتأویل وتعبیراواست. واین برای مسألهٔ اتفاق وتصادف درتاریخ سرکلاوه یاسررشته را مهیا میسازد. شکل بینی «کلیو پترا» حملهٔ نقرس «بایزید» گزیدن بوزینه که باعث مرگ

(c) ketabton.com: The Digital Library

شاه الکساند ریونان گردید، مرگ «لینن» اینها همه اتفاقات وتصادفاتی بودندکه خط سیر تاریخ را تعدیل کردند. بی‌فائده است اگر برای از بین بردن آنها کوشش بعمل آیدیا وانمود گردد که آنها هیچ تأثیری نداشتند. ازطرف دیگر، تا آنجائیکه آنها اتفاقی وتصادفی بودند درهیچ تأویل و تعبیرمعقول ومنطقی داخل نمیشوند یادر درجه بندی علل مهم که ازطرف مؤرخ بعمل می آید، سهیم شناخته نمیشوند. پروفیسور «پاپر» وپروفیسور «برلین» آنهارا باردیگر بحیث ممتازترین نمایندگان این مدرسه که آثارایشان بسیار زیادخوانده میشود ذکرمیکند ــ فرض مینمایند که کوشش مؤرخ برای پیدا کردن معنی واهمیت درعملیهٔ تاریخی وکشیدن نتایج از آن معادل به این کوشش است که «تمام تجربه» به یك نظام «متناظمه» تبدیل کرده شود وحضور اتفاق وتصادف درتاریخ چنین کوشش را بناکامی محکوم میسازد. اما هیچ مؤرخ هوشیاروانمودوادعا نمیکند که چنان کاری عجیب وغریب راانجام دهد که «تمام تجربه» رادر برگیرد؛ وی حتی نمیتواندبیشتراز کسری کوچك حقایق بخش منتخبهٔ خویش یا جنبهٔ مخصوص تاریخ را احتوا کند.

دنیای مؤرخ مانند دنیای ساینس است نسخهٔ فوتو گرافیك دنیای حقیقی نیست بلکه یك مودل یانمونهٔ رهنمای کار است که اورا قادر برین میگرداندتا کم یابیش بطور مؤثر انه آنرا بفهمد وبران حاکمیت خود را قایم سازد مؤرخ از تجربهٔ گذشته یاازهمان مقدار تجربهٔ گذشته که بدسترس اوست همان قسمتی را که به ایضاح وتأویل معقول ومنطقی تن میدهد، تقطیر میکندوازان نتایجی رااستخراج میکند که بحیث رهنمای عمل خدمت کرده میتواند. یك نویسندهٔ جدید مشهور دربارهٔ مؤفقیت های بزرگ وکارنامه های درخشان ساینس سخن زده به عملیه های دماغ انسان بطور گرافیك اشاره میکند: که خرجین کهنهٔ حقایق مشاهده شده رازیرورنموده حقایق مشاهده شدهٔ مربوط ومناسب راانتخاب وباهم فیصله وپیوندمیکندوحقایق نامربوط راکنار میگذارد تااینکه ازدوختن حقایق مشاهده شدهٔ مربوط، یك لحاف منطقی وعقلی «علم ومعرفت» رابوجود می آورد. بایك اندازه شرط وقید نسبت به خطرات عندیت زاید وبی لزوم

(c) ketabton.com: The Digital Library

بایدمثال مذکور را بحیث تصویر طریقه‌ای قبول کنم که دماغ مؤرخ فعالیت میکند .

شاید این طرز عمل ، فلاسفه را بحیرت انداز دو تکان دهد. وحتی بعضی از مؤرخان را نیز متحیر گرداند. اما این طرز عمل برای مردم عادی که در پی کار و بار عملی روزمرهٔ خود میروند کاملاً معلوم و مانوس میباشد.

اجازه بدهید تا با مثالی شرح و توضیح دهم. «جونز» (Jones) از دعوتی که در آن بیشتر از اندازهٔ عادی الکول صرف کرده است در اتومو بیلی باز میگردد که «بریك» های آن ناقص و معیوب اند و دریك کج گردشی تاریك که رویت در آنجا بی نهایت ضعیف است « رابن سن» (Robinson) را که در آنوقت از یك کنار سرك بکنار دیگر آن عبور نموده و میخواست از دکانی واقع در گوشهٔ راه ، سگرت ابتیاع کند، بزمین میزند و میکشد. بعد از تصفیهٔ سرك از وجود مرده وغیره فرض میکنم در دائرهٔ محلی پولیس جمع آمده راجع به علل حادثه به تحقیق می پردازیم. آیا حالت نیمه مدهوش موتر ران علت واقعه بوده که در آنصورت ممکن است تعقیبات جنائی صورت گیرد؟ یا علت حادثه «بریك» های ناقص و معیوب بوده که در آنصورت شاید به «گاراژی» که تنها یك هفته پیش اتومو بیل را سراپا معاینه کرده شود، چیزی گفته شود؟ یا آیا علت حادثه کج گردشی تاریك بود که در آنصورت اولیاء امور معا بر دعوت خواهند شد تا به مسأله توجه کنند.

درحالیکه ما این سوالات عملی را مورد بحث قرار داده این دو مرد نامدار ومشهور که آرزو ندارم هویت آنها را مشخص سازم بطور ناگهانی داخل اتاق گردیده باطلاقت وقدرت بزرگ بیان، آغاز به سخن نموده بما میگویند که اگر سگرت «رابن سن» در همان شام حادثه تمام شده نمیبود ، وی از سرك عبور نمیکرد و کشته نمیشد. بنا بران میل واشتیاق «رابن سن» برای سگرت علت مرگ او بوده ولذا هر تحقیقی که ازین علت غفلت واهمال میورزد، ضیاع وقت شمرده خواهد شد ، وهر نتیجه ایکه از آن کشیده میشود بی معنی و بی فایده خواهد بود. خوب ، ماچه میکنیم ؟ به مجردیکه داخل جریان فصاحت و بیان شده بتوانیم به ملایمت و آهستگی ولی به متانت دونفر وارد ین خودرا به

(c) ketabton.com: The Digital Library

طرف دروازه حرکت میدهیم و پیادهٔ دروازه‌را مؤظف میسازیم که آنها را دوباره به هیچ وجه اجازهٔ ورود ندهد وخود مابه تحقیق خود ادامه میدهیم . لاکن ماچه جوابی بدونفر قطع کنندگان تحقیق داریم؟البته «رابن سن» کشته‌شدزیراوی سگرت کش بود. هرچیزیکه طرفداران اتفاق و تصادف یاامکان وعدم امکان وقوع در تاریخ میگویند کاملا درست وتماماً منطقی است ودارای همان نوع منطق بیرحمانه است که درداستان «ایلس درحیرتستان» (AliceinWanderland) و «ازمیان آیینه» (Through the Looking-glass) میبایید گرچه درتمجید وستایش خودبرای این نمونه‌های پخته‌ورسیدهٔ «اکسفورد» به احدی تسلیم نمیکنم اماترجیح میدهم طرزوروشهای مختلفهٔ منطق خودرا در محفظه های جداگانه نگهدارم. طرزوروش «داجسن» (Dogdson) طرزوروش تاریخ نیست .

بناءً علیه تاریخ عملیه ای است از انتخاب برحسب اهمیت تاریخی. دراینجاباردیگرعبارت «تلکات پارسن» (Talcott Parson) رااقتباس میکنیم ، تاریخ نه تنهایک «سیستم انتخابی» اتجاهات معرفتی به واقعیت است بلکه‌از اتجاهات علی به واقعیت نیز میباشد. همانطوریکه مؤرخ ازاوقیانوس بیکران وبی نهایت حقایق ، آنهائی را انتخاب میکند که‌برای مقصدش مهم وبامعنی اند ، ازتعدد سلسله های علت ومعلول نیز آنها وتنها آنهائی را استخراج می نماید که‌ازنگاه تاریخ ارزش واهمیت دارند . معیارارزش واهمیت تاریخی قابلیت خوداوست درجادادن مناسب آنها درنقشهٔ توضیح وتأویل منطقی خودش. سلسله های دیگرعلت ومعلول باید بحیث عارضی وفرعی برکنار گذاشته شود ، نه‌ازینجهت که‌را بطه بین علت ومعلول مختلف است بلکه ازینجهت که خود سلسله نامربوط وبدون مناسبت است ومؤرخ همراه آن چیزی کرده نمیتواند. سلسهٔ مذکوربه تأویل و تعبیرمنطقی تن نمیدهد؛ نه برای گذشته ونه برای حال معنی ومفهومی دارد . درست است که بینی «کلیوپترا» یانقرس «بایزید» یاگزیدن بوزینه الکساندررایامرگ «لینن» یااعتیاد «رابن سن» بکشیدن سگرت نتائج وعواقبی داشت. اما بحیث یك قضیهٔ عمومی اگرگفته شود که جنرال هامحاربات را میبازند زیرا آنها گرفتارعشق ملکه های زیبامیشوند یااینکه

(c) ketabton.com: The Digital Library

جنگ‌ها بوقوع می‌پیوندند زیرا پادشاهان، بوزینه‌های دست آموز را نگاه میکنند، مردم در جاده‌ها و معابر زیرا تومبیل میشوند و هلاك میگردند زیرا آنها سیگرت میکشند، همه عاری از معنی خواهد بود. اگر از طرف دیگر به‌شخص عادی بگویید که «رابن‌سن» از اینجهت هلاك گردید که موتر ران شراب نوشیده بود و مست و مدهوش بود یا اینکه بریک‌های اتومبیل کار نمی‌کردند یا اینکه کج گردشی تاریک در جاده بود، این گفته برای او توضیحی کاملاً معقول و منطقی معلوم خواهد شد. و اگر بخواهید تفریق و تمیزی در عین توضیحات بعمل آورد، وی حتی شاید بگوید که این علت حقیقی مرگ «رابن‌سن» بودنه میل و آرزوئی برای سیگرت. همچنان اگر شما محصل تاریخ را بگوئید که مجادلات در اتحاد شوروی در سالهای (۱۹۲۰) از باعث مباحثات و مناقشات راجع به سرعت صنعتی ساختن یا در بارهٔ بهترین طریق برای متمایل ساختن دهاقین به زراعت غله به منظور تغذیهٔ شهرها، یا حتی از سبب جاه‌طلبی های شخصی پیشوایان رقیب و هم چشم بروی کار آمد، وی احساس خواهد کرد که ازینجهت اینها توضیحات معقول و مهم تاریخی میباشند که آنها را میتوان به دیگر وضعیت‌های تاریخی تطبیق کرد و اینکه اینها «علل حقیقی» آنچه بوقوع پیوست به‌مفهومی اند که مرگ قبل از وقت «لینن» نبود و حتی اگر وی به تفکر و تعمق در اطراف این موضوعات به‌پردازد، قول بسیار مشهور و در عین حال بسیار بدتعبیر شدهٔ «هیگل» در مقدمهٔ کتاب «فلسفهٔ حق» که «آنچه معقول است حقیقی است و آنچه حقیقی است معقول است» بیادش خواهد آمد.

بیائید لحظه ای به علل مرگ «رابن‌سن» برگردیم. در فهمیدن این امر هیچ مشکلی برای ما وجود نداشت که بعضی از علل معقول و «حقیقی» و بعضی دیگر غیر معقول و اتفاقی بودند. اما این تفریق و تمیز را از روی کدام معیار بعمل آوردیم؟ قوهٔ تعقل بطور طبیعی برای مقصدی بکار انداخته میشود. مفکران بعضی اوقات شاید برای تفریح و سرگرمی تعقل و تفکر کنند یا تصور نمایند که برای مقصد مذکور قوهٔ تعقل خود را بکار می اندازد. اما بطور کلی انسانها برای مقصد یا هدفی تعقل و تفکر می‌نمایند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

ووقتیکه ما بعضی توضیحات را بصفت معقول وبعضی دیگر را بصفت غیر معقول شناختیم بعقیده ام مادر بین توضیحاتی که برای هدف وغایه‌ای خدمت میکنند و توضیحاتی که خـدمت نمیکنند تمییز وتفریق کردیم . در مورد موضوع تحت بحث، این فرض که ممانعت موتر رانان از شراب نوشی زیاد، مراقبت و کنترول شدید حالت «بریك» ها، اصلاحات د ر انتخاب محـل ساختمان جاده‌ها، شاید برای نیـل به مقصد و هدف تقلیل د ر تـعداد حادثات مهلك ترافیك؛ مفید ومؤثر واقع شود، کاملاً بجا ومعقول میباشد. لاکن این فرض که تعداد حادثات مهلـك ترافیك را میتوان بوسیلهٔ جلوگیری مـردم از سیگرت کشیدن تقلیـل و تنقیص بخشید، قطـعاً معنی و مفـهومی ندارد . و این معیاری بود که بوسیلهٔ آن ماتفریق و تمییز بعـمل آوردیم . عین همین گفتار دربارهٔ ذهنیت مانسبت به علل در تاریخ صدق میکند .

در اینجا نیز بین علل معقول وعلل اتفاقی تفریق وتمییز میکنیم . مقدم الذکر نظر باینکه بالقوه قابلیت تطبیق بکشور هـای دیگر، دوره هـای دیگر و شرایط دیگر را دارد مؤدی به تعمیمات مثمر میگردند و میتوان از آنها درسهای عبرت آمـوخت و آنها به نیل به غایهٔ توسعـه دادن و عمیق سـاختن فهم ودانش ما معاونت میکند. علل تصادفی را نمیتوان تعمیم کرد . و چون آنها به مفهوم کـامل کلمه بی نظیر می باشند آنها هیچ درسهـای عبرت را به مانمی آمو زند ومنتج به هیچ نتایجی نمیگردند. ولی در اینجا لازم و منـاسب دیـده میشود نقطه‌ای دیگر را خاطر نشان سازم . و عیناً همین مفکورهٔ د ر نظر داشتن غـایه و هدف است کـه کلید طرز پیش آمد و رفتار ما را با موضوع علیت د ر تاریخ تشکـیل میدهد . و این بالضرور متضمن قضاوت های ارزشی میباشد . طوریکه در قسمت گذشتهٔ گفتار خود دیدیم تأویل و تعبیر در تاریخ همیشه با قضاوت های ارزش و علیت با تأویل و تعبیر بستگی و ارتباط دارد بقول «مانیکه» «مانیکه» بزرگ، مانیکه سالهای (۱۹۲۰) - «جستجو برای علیت ها در تاریخ بدون مراجعت به ارزشها ناممکن است . . .» «در عقب جستجو برای علیت ها همیشـه

(c) ketabton.com: The Digital Library

بطور مستـقیم یا غیر مستقیم جستجـو برای ارزشها واقع است» و این بیاد میدهد آنچه را بیشتر دربارهٔ وظیفهٔ دوگانه و متقابلهٔ تاریخ گفتم یعنی تقویت و معاونت بما، در فهمیدن بهتر گذشته در پرتو حـال و فهمیدن خوبتر حـال در پرتو گذشته. هر چیز یکه مانند عشق جنون آمیز «انتونی» به بینی «کلیو پترا» باین غایه و هدف دوگانه معاونت نمیکند، از نگاه مؤرخ بی‌جان و بی ثمر است.

درین مرحله وقت آن رسیده‌است تا به حیله‌ای پست و بی شرمانه‌ایکه باشما کرده‌ام اعتراف نمایم گر چه شما مشکلی در شناختن وتشخیص آن نداشتید و از آنجا که در چندین موقع مرا قابل این ساخته‌است نا گفتنی های خود راساده و مختصرسازم شاید شـما اغـماض و مساهلـهٔ کافی کرده آنرا بحیث یك قطعهٔ مناسب و مساعد مختصر نویسی تلقی کرده باشید.

تاکنون بطور ثابتی اصطـلاح متداولهٔ «گذشته و حال» را استعمال کرده ام. اما طوریکه ما همه خوب میدانیم حال بیشتر از یك هستی موهوم بحیث خـطی فاصل بین گذشته وآینده چیزی ندارد. در حرف زدن از حال قبلاً یك بعددیگر زمان را بطور مخفی وارد بحث ساخته ام. از آنجـا کـه گـذشته و آینده جزء عین امتداد زمان میباشند تصور میکنیم بسهولت میتوان ثابت کرد که علاقه به گذشته وعلاقه به آینده باهـم پیوستگی وتسلسل دارند. وقتیکه مردم از زندگی کـردن تنها در زمانهٔ حال دست میکشند و بطور دانسته و هوشیارانه هم بگذشته وهم بحال خود علاقه‌و دلچسپی پیدا میکنند. از خط فاصل بین از منهٔ ما قبل‌التاریخ و از منهٔ تـاریخی عبور صـورت میگیرد. تـاریخ با انتـقال عنعنه آغازمیابد و عنعنه عبارت از رساندن عادات و درسهای گذشته به آینده است.

ریکاردهـای گـذشته برای استفادهٔ نسلـهای آینده نگهداشته میشود. مورخ هالیندی «هو یزنـگا» (Huizinga) مینـویسد که: «تفـکیر تاریخی همیشه غائـی است».

«سرچارلس‌سنو» (Sir Charles Snow)دراین‌تاز گیها راجع به«ردرفورد»(Rutherford) نوشت که مانندتمام‌ساینتست هاتقریباً بدون اینکه‌در بارهٔ‌مفهوم آن‌فکر کند، آینده‌را دررگ وخون خود داشته بود . » گمان میکنیم که مؤرخان‌خوب خواه در بارهٔ آن‌فکرمیکنند ، یانمیکنند، آینده‌رادر رگ و خون دارند .علاوه برسؤال چرا؟ مؤرخ سؤال هم‌میکند که «بکجا» ؟

دل زغم لبریزو برلب قدرت گفتار نیست
مردم ازحسرت که یکتن محرم اسرار نیست
مرد راه عشق نبود آنکه درسرباختن
گرمی گفتا را وورا رونق کردار نیست

(c) ketabton.com: The Digital Library

بحثی در منطق

از نگاه

مذاهب پراگماتیزم، اینسترومنتالیزم واوپریشنالیزم

پوهاند غلام حسن مجددی

مذهب پراگماتیزم «مذهب ذرایع» :

ممثلین مذهب پراگماتیزم در امریکا دانشمندانی از قبیل «پیرس»، «جیمس»، «دویی» و «مید» بوده‌اند. (جون چایلدز) (۱) درین خصوص میگوید: حرکتی که در فلسفه باسم «پراگماتیزم» و «اداتیه» و «تجریبیة» معروف است درواقع تعبیری از ثقافت امریکایی است.

این مؤسسین چهارگانه درین سال ها امرار حیات داشته‌اند : «شارلس پیرس» (۱۸۳۹ـ۱۹۱٤)، «ویلیام جیمس» (۱۸٤۲ـ ۱۹۱۰) ، «جان دویی» (۱۸۵۹ـ ۱۹۵۲) و «جورج هربرت مید» (۱۸٦۳ـ ۱۹۳۱) .

پراگماتیزم فلسفه‌ای است که ازمزاج دنیای جدید امریکانمایندگی میکند واین فلسفه ثمرهٔ تفاعل افکار مهاجرین اروپایی ومحیط جدیدی است که در آن نشأت کرده‌اند.

---

1 - John Childs: American Pragmatism and Education, 1956

(c) ketabton.com: The Digital Library

جهت اینکه به‌اساسات افکار پراگماتیزم جان دویی بهترپی برده‌شود لازم است که‌از اصول مذاهب اسلاف او یعنی «پیرس» و «جیمس» نیز تذکراتی بمیان آید :

پراگماتیزم پیرس:

اصل مذهب پراگماتیزم به «شارلس پیرس» راجع است که‌یکی از مشاهیر ریاضیون ولایات متحدهٔ امریکا میباشد . ونیز او یکی ازمؤسسین منطق « علاقات رمزی » جدیداست. وچون پیرس یك نویسندهٔ منظمی نبوده است که آراء خودرا بطوریك مذهب مرتب ومنسجم نشر کند، ازین جهت فضل توسعه ونشر این مذهب عاید به «ویلیام جیمس» است . لیکن وقتی که «جیمس» ازاساسی که «پیرس» برای پراگماتیزم تصور کرده بود بیرون شد، «پیریس» راجع به اصل این مذهب چنین اظهار نمود: آنطوری که بعضی مردم تصور مینمایند این مذهب مولودیك فکر خالص امریکایی نیست ومدعی گردید که اصطلاح «پراگماتیك» درذهن وی از مطالعهٔ افکار « کانت» پیدا گشته که وی در کتاب « متافیزیك اخلاق » در بین «پراگماتیك » و (عملی Practical) فرق گذاشته است . چنانکه «عملی» درنزد « کانت» به‌قوانین اخلاقیه ای که آنها را اولیه (A priori) میداند منطبق میگردد واما «پراگماتیك» به قواعد فن وصنعت که بروی خبرهٔ وتجربه استوار است منطبق میشود.

وچون «پیرس» تجریبی است لاجرم اعتیادات عقلیهٔ لابراتواررا اکتساب کرده، وازینکه روش خویش رابه مذهب عملی (Practicalism) مسمی نماید برغم اقتراح بعضی ازدوستانش خودداری کرده‌است. واین ازین جهت است که «پیرس» قبل از همه چیز یك شخص منطقی است واهتمام او به‌فن واقعی تفکیر میباشد ودرروش پراگماتیزم اهمیت خاصی به‌فنی میدهد که تصورات را واضح گرداند . ویابه وضع تعاریف کامل ومثمری پردازد که باروح طریقهٔ عملیه موافق آید.

«جان دویی» میگوید: دواتهام غلط به‌واضع پراگماتیزم نسبت داده‌میشود:
اول اینکه‌عمل راغایهٔ حیات میگرداند . دوم اینکه فکرو فعالیت عقلی را تابع

(c) ketabton.com: The Digital Library

غایات خاصی راجع به‌مصالح ونفع میسازد .سپس با این انتقادات جواب داده‌میگوید: نظریهٔ «پیرس» دراساس خود علاقهٔ معینه یی را به‌عمل وسلوك انسانی استلزام میکند. مگروظیفهٔ عمل بطورمتوسط است . برای اینکه شخصی بتواندبه‌تصورات معینه‌یی معنایی بدهد، لازم است که‌آنهارا دروجود یا هستی تطبیق داده تواند . و این تطبیق ازراه عمل ممکن میگردد. وتغییر وجودی که ناشی از ین تطبیق است معنا ی صحیحی برای تصورات میباشد .

پراگماتیزم ازین خیلی بعید است که عمل را ازلحاظ خودآن تمجید نماید ، طوری که آنرا علامهٔ ممیزهٔ حیات امریکایی میانگارند.

درتطبیقات محتملهٔ تصورات در وجود ، مراتبی موجود است واز ین جهت درمعانی ومفهومات ،تعددرخ میدهد.وهرقدری که‌ساحهٔ‌تصورات اتساع می یابد بهمان اندازه ازقیود حالات خصوصی آزاد میشود. وبرای ماممکن میگردد که مفهومات بیشتری را به‌معنی لفظ بدهیم .

هکذانظریهٔ «پیرس» معارض هرتحدیدی است که بمعنای‌تصورات درخصوص ادای‌غرض خاص ویاشخصی بعمل آید .طوری که به‌منقادساختن فکربرای خدمت هرنفع‌مادی ویامصلحت محدوده معارض میباشد.

پراگماتیزم جیمس :

ویلیام جیمس آنچه را که از طرف پیرس آغاز شده بود تعقیب کرد . مگر اوروش پرگماتیزم را ازجهتی محدودگردانیده وازجهت‌دیگربه‌آن‌وسعت‌بخشید. توسیع آن ازجهت تطبیق آن به‌نتایج خاص‌درمستقبل وتحدید آن نیزازجهت‌محدود ساختن مبداء عام آن بوده‌است.

طوری که‌قبلاً نیز اشاره کردیم در حالیکه پیرس پیش از هر چیز یك شخص منطقی‌است ویلیام‌جیمس یك‌شخص مربی ومتمایل به‌عواطف انسانی است وخواسته است تامردم را به‌تحقیق این امر ملتفت سازد که بعضی مشکلات ومنازعات‌فلسفی

دارای اهمیت حقیقیه برای انسان است . و معتقداتی که ناشی ازین مشکلات و منازعات است مؤدی به انواع مختلفهٔ سلوك میگردد.

طوری که گفتیم «ویلیام جیمس» بعداز «شارلس پیرس» از مؤسسین مذهب پراگماتیزم است. اوست که باصراحت تامه از اساسات این مذهب بحث کرده است . لیکن جیمس خودش اعراف نموده است که درتأسیس اصول مذهب خویش از افکار متفرق قدیم استعانت کرده است و تنها فضل صیاغت [شکل دادن] وتعبیر بوی عاید میباشد. واین مذهب فلسفی بجای اینکه به کنه و مصدر شیئی مشغول گردد به نتیجه وارزش عملی آن عطف توجه میکند . وصحت مبادی را ازروی نتائج آن تقدیر مینماید. درین مذهب افکار وآراء انسان ذرایعی است که از آنها اولا درحفظ وبقای حیات وسپس درسیر ارتقای حیات بسوی کمال استعانت میشود . عقل برای این خلق شده است که تا ذریعه ای برای حیات و وسیله ای جهت حفظ و کمال آن باشد و مقیاس فرق «حق و باطل» همانا قدرت فکر معینی است درانجام اغراض انسان در حیات عملیهٔ او. گر دربین افکار وآراء تعارض رخ دهد همان فکری صائب تراست که نافع تر باشد. وتجربهٔ عملیه مشعر برفایدهٔ آن گردد و هر آن چیزی که در حیات، تأثیر نتیجه بخشی داشته باشد باید آنرا یك حقیقت اعتبار کنیم.

صرف نظر ازینکه آن چیز به معاییری که مولود فکر مجرد است مطابقت کند یا نکند. زیرا مذهب ذرایع «پراگماتیزم» تنها به نتائج مراجعت میکند . پس اگر رایی مثمر ونافع باشد آنرا بطور حقیقت می پذیرد و گرنه ازساحهٔ حساب خارجش کرده وبه دایرهٔ وهم وبطلان داخلش میکند .

درواقع بسیاری ازمردم درحیات عملیهٔ خود پیرواصول این مذهب اند. وایشان آرایی رامی پسندند که برای تحقیق اغراض شان مساعدت کند وجهت ترقی انسان وتقدم بشر بطور عموم خدمت نماید . ونیزاین یك امر واقعی است که سلوك عملی ماافکار مارا توجیه میکند نه افکار مااعمال مارا .

(c) ketabton.com: The Digital Library

پس مذهب ذرایع «پراگماتیزم» برین است که‌هرفکروسیله‌ای‌برای‌سلوك‌عملی معینی باشد. یعنی فکر باید تصمیمی برای عملی باشد که‌انسان آنرا اجراء کند. وخیری درفکری متصور نیست مگراینکه انسان را درحیات وسلوکش ارشادنماید. ومثال این،رنگ سرخ وسبزچراغ جاده‌هااست که‌باعث‌ارشادمیگرددویاعلامات موسیقی که‌ارزش آنها درتوجیه حرکات موسیقی است، واگر چنین نمی بود عبث میبود.

پس بروی همین اساس لازم است هرفکری درذهن ما مرشد عملی باشد که سلوك‌مارارسم‌نماید، وبرای ماقواعدی وضع کند که‌درحیات‌یومیهٔ‌خویش‌به‌مقتضای آن رفتار کنیم. وبه عبارت‌دیگر، اساسی‌برای‌اعتیاد معینی گردد؛ مثلاً منهوم‌فکر جاذبیت وابسته به‌تکوین اعتیادات معینی‌است که درسلوك خویش ازآنها استعانت می جوئیم ومیدانیم که علاقات خود را چسان بااشیاء تنظیم کنیم چنانکه‌ظرف آب را طوری میگذاریم که‌دهن آن بالاباشد. بحالت‌معتدل‌القامه‌راه میرویم ودیوارهای مسکن خویش را عمودی وراست بنامیکنیم وامثال اینها ...

اگر حیات ما ازین فکر متأثر نمیگشت ودر تجارب ما سهم نمیگرفت به آن اعتباری را قایل نمیشدیم،صرف نظر ازینکه‌وجود خارجی داردیانه.

پس رأی صحیح همان است که‌طرق حیات راسهل تروبهترسازدو در مؤفقیت ونجاح آن‌مؤثر باشد. ورأی باطل نیز عکس آنست که درحیات تأثیری‌ندارد.

ظاهر است که نظریهٔ تکامل مؤید این مذهب است. عقل درنزدآن‌عضوی مانند سایر اعضاءاست که انسان درتنازع بقاء به‌آن توسل میکند. اگر عقل‌اداتی ازادوات بقاء نمی بود اصلاً موجودنمیشد. پس فکری که در آن نشأت میکند باعتبار این صادق نیست که به حقیقت واقعیه درخارج مماثلت دارد، بلکه مقیاس صدق آن همان قدرت آنست دراجابهٔ ظروف محیطی که ما را احاطه کرده به نحوی که ما را به بقا مقتدر گرداند.

برای توضیح این مطلب مثـالها می آوریم :

معلـوم اسـت که اشیـاء خارجـی درذات خـود دارای الـوان نیست و الوان ازصنـع چـشم ماسـت . لیـکـن تـاوقتـی کـه مـا تـوسط فـکـر الوان، گرچه درخارج موجودهم نباشد ، که درذهن ماوجود دارد بتوانیم که اشیاء راتمییز کنیم وبطورمثال سیب پخته وخام را ازرنگش بشناسیم ، فکـررنگ، صحیح و درست است. هکـذا راجع به فکـر «صوت» میدانیم که اصوات وجود خارجی ندارد وتنها امواجی است که گاهی کوتاه وگاهی درازمیشود تااینکه بـه گوش ماموا صلت میکند وما آنرا به صوت تعبیرمیکنیم . پس ازعدم مماثلت فکرصوت درذهن باامواج خارجیه درهوا چـه تکلیفی درپیش خواهـد شـد تاوقتی که ما بدانیم که این صوت معینی به نزدیك شدن چیزسیاری دلالت میکند وحیات خودراازخطرنجات دهیم.

لهذا ازروی این ملاحظه، فکر صوت، تاوقتی که به نجات حیات وبقای آن عمل میکنند یك امرحقیقی است. چه حیات طوری که «سپنسر» اظهار داشته است موافقت حالات داخلیهٔ انسان به ظروف خارجیه است. پس ازین نگاه عقل صالح برای حیات آنست که اختلافات ظروف خارجیـه را ادراك نمایـد تاماسلوك خویش را موافق به مؤقف جدید تعدیل کنیم . پس فرقی نمیکند که صورت ذهنیه یـی که عقل آنرا از اشیای خارجی برای ما ترسیم کرده مطابق به اصل آن باشد ویا تحریف گردیده باشد. پس حقیقت علیا دروجود اولاً حفظ بقـأوسپس ارتقای حیات بسوی کمال است. وهرآنچیزی که مؤدی باین امـراست در واقـع حقیقت است وبرای ایضاح این مطلب فیلسوف امریکائی «جان دویی» میگوید :

فکراداتی برای ترقیهٔ حیات است نه وسیلهٔ معرفت ذات اشیأ ونیز «شلر» بیان میدارد: حقیقت آنست که به انسان خدمت کند. واین هردودانشمنداز داعیان این مذهب اند.

مادرینجاشروط سه گانه ای راکه مذهب ذرایـع برای صدق یك فکـروضع کرده است بطوراجمال بیان میکنیم :

١ـ اولاً لازم است که فکردارای قیمت فوریه(Cash Value) باشد ومعنای آن اینست که انسان باید صحت ویاخطای رأی خودرادرتجربهٔ عملیه مشاهده کندپس اگر

نتیجهٔ این تجربه، عملیهٔ موافق به فکر باشد آن‌فکر صحیح است والاباطل است .

۲- ثانیاً لازم است که یك فکر باسایرافکاروآرای مامنسجم باشد. پس کافی نیست که هرفکری در حدخود به نسبت قیمت فوریه صحیح باشد بلکه لازم است که باافکاردیگری متناقض واقع نشود مثلاً جایزنیست که نوعی ازذرات درعلم فیزیك ونوع دیگری از آن درعلم کیمیا فرض گردد. گرچه هریکی ازین هردو درمیدان خاص خودصحیح باشد. اگرراجع به‌شیئی دوفکردرنزدماموجودباشدوهر یکی از اینها نسبت به قیمت فوریه صحیح باشد لازم است که یکی از ین‌دورابه‌اساس بساطت اختیار نمائیم. پس بسیط ترین دوفکر، صحیح ترین آنهااست ؛ مثلاً رأی‌جدید «کوپرنیك» راجع‌به‌عالم معارض‌رأی‌قدیم «بطلیموس» است. اگراین هردورأی‌ازنگاه نتائج عملیهٔ آنها درحیات‌مردم مقایسه گردد هردوی آنها صادق‌میباشدلیکن چون فکر «کوپرنیك» دارای تعقیدی کمترازفکراول است‌پس لازم می آید که آنرااختیار کنیم.

۳- ثالثاً بعدازشرط اول ودوم لازم است که فکر، مورد اطمینان نفس انسان و رضایت آن قرارگیرد تاوقتی که معارض به قیمت عملیه نباشد ؛ مثلاً قرارمذهب «ذرایع» درعقیدهٔ دینیه‌چون‌شخص مؤمن متفائل بوده وامیدوارآخرت‌است ولی ملحد متشایم بوده‌امیدوار چیزی نیست . پس ایمان نسبت به الحادراست‌ودرست است زیراکه بحال انسان مناسب ترونافع ترمیباشد.

این بود اجمال معایبر حقیقت درعرف این مذهب. ملتفت بایدبود که اعتراضاتی نیزبرآن وارد گردیده است. منجمله اعتراضات وارده‌این است که این مذهب منجربه تنافردربین مردم وعدم انسجام درنظام جامعه میگردد . وهرکس رائی را برای خویش انتخاب میکندکه به مفاد اوست، بدون درنظرگرفتن آراء دیگران و درین صورت فلسفهٔ انسان به مزاج وظروف اومتکی میگردد .

درجواب میتوان گفت که مذهب «ذرایع» به این نواقص خودمستشعر گشته

وکوشیده است تا در بین این قواعدومصلحت جمعیت توافقی قایم کند. واز ین رو اظهارنموده است که رأی صحیح آنست که بقدرامکان برای عدهٔ زیاد تری ازمردم حایز فایدهٔ عملیه باشد. بلکه بهتر آنست که برای تمام بشریت متضمن نتایج نافعه گردد. پس ازروی این ملاحظه، نباید به رأیی حکم صواب ویاخطاء نمائیم مگر بعداز تجربهٔ اجتماعیه دریك مدت بس طولانی. پس روحیهٔ مذهب پراگمانیزم مشعربرین است که باتصمیم عملی که از عقل استرشاد نماید ممکن است شرایط حیات رابهترساخت. ومعتقداست که تفکیر، ارتباط متصلی بعمل دارد.

نظریات ومذاهب عبارة ازفرضیه‌هایی است برای عملی که ازروی نتیجه ای که درمواقف فعلیه، حیات دارد امتحان وآزمایش میشود.

مثل اخلاقیة تاوقتی که منفصل ازوسایل تحقیق باشد عقیم است.

انسان بازیچه ای دردست قوای خارجی نیست بلکه اومیتواند باعزم و ارادهٔ خویش به تشکیل شرایطی پردازدکه موافق به خبرة او باشد.

مردم استطاعت آنرا دارند که به تنمیهٔ فعالیت مؤسسات ومبادی یی پردازند که منظم سلوك ایشان گردد.

واین همان روحیه‌ای است که متفکرین اواخرقرن (۱۹)وبالخاصه «ویلیام جمس» تعبیر پراگماتیزم را برای افادهٔ آن مناسب‌تریافته ودربین مردم با همین‌تعبیر معروف وشایع شده‌است.

و«پیرس» آنرا (اعتیاد لابراتواری ذهن(Laboratory Habit of Mind)خوانده است ، که تنها درساحهٔ علوم طبیعیه منحصرنمانده بلکه به کافهٔ علوم انسانیه ازقبیل تاریخ ، سیاست، اقتصاد واجتماع امتداد می یابد.

پراگماتیزم جان‌دویی :

درینجا صبغهٔ نوینی ازپراگماتیزم ویاحرکت جدیدی مسمی به

(c) ketabton.com: The Digital Library

ادا تیة (Instrumentalism) تحت مطالعه قرار میگیرد که تخم های آن از افکار «جیمس» نشأت کرده است. وی برین بود که تصورات و نظریات، محض ادواتی است که ممکن است در تکوین حقایق مستقبله بطریق خاصی، صلاحیت داشته باشد. مگر این دانشمند قبل از هر چیز توجه خویشتن را بر مظاهر اخلاقیهٔ این نظریه معطوف گردانید که اساس صالحی برای استناد مذهب تفأول اخلاقی بود. و آثار مترتبهٔ آن مختص به قیمت عاطفیهٔ حیات و تنظیم فلسفه ای بود که از تمام صور مذهب مطلقیت اجتناب داشت و ازین جهت مساعی مبذول ننمود تا راجع به صور عملیات منطقیه، نظریهٔ کامله ای اقامه نماید.

پس اداتیة «جان دویی» (۱) از همین جا آغاز می یابد و آن عبارة از سعی و مجاهدة است جهت وضع نظریهٔ دقیق منطقی از تصورات قضایا و استدلال ها در صور متفرقه آنها.

وقبل از هر چیز این امر مورد نظر است که تفکر چگونه در تحدید تجربیی نتائج مستقبله عمل میکند.

مقصد و هدف اداتیة، تکوین نظریه ای از صور عمومی تصور و استدلال است، نه ازین حکم و یا از آن حکم، نه ازین تصور و یا از آن تصور در علاقهٔ آن به مضمونش.

در پهلوی این تحقیق تجربیی مربوط به اداتیة، در نزد جیمس نظریه «اصول تاریخیهٔ آن، دو عامل مهمی وجود دارد: اول از نگاه سایکالوجی، دوم از نگاه انتقاد نظریهٔ معرفت و منطق که در مدرسهٔ بعد از «کانتیت» در نزد «لوتز» «بوزانکیه» و «برادلی» و امثال اینها حاکمیت داشته است. و تأثیر این مدرسه در اواخر قرن نوزدهم در امریکا هویدا بوده است. «جان دویی» و دوستان او که ویرا در عرض اداتیة کمك کرده انداز پیروان مدرسهٔ بعد از «کانتیت» بوده اند. طوریکه نقطهٔ آغاز حرکت در نزد «پیرس کانت» و در نزد «جیمس» تجربیت انگلیسی بوده است.

---

(۱) مرجع: مقالهٔ «هوراس کالن» تحت عنوان جان دویی وروح پراگماتیزم در کتاب:
John Dewey, Philosopher of Science and Freedom, Edited by Sindey Hook,
که در آن بین پراگماتیزم «جیمس» و «دویی» مقایسه بعمل آمده است. 1950 PP, 3 - 46

تأثیر سایکا لوجی بر «اداتیة» ناشی از طبیعت بیولوجیه بوده و به مذاهب واتسن درسلوکیة اتصال می یابد. مغز؛ عضوی است که مؤثرات حسیه را درراه احداث استجابات موافق تنظیم میکند ونظریهٔ تکامل عضویه برین است که تحلیل عقل و عملیات آن با حقایق بیولوجیه توافق دارد. وجهاز مرکزی عصبی موقع متوسطی رااشغال نموده که به احتیاجات بین ذیحیات ومحیط موافق است.

صاحبان مذهب اداتیة در کتابی که درسال (۱۹۰۳) تحت عنوان (مطالعاتی در نظریهٔ منطقیه) نشر نموده اند برین اعتراف کرده اند که مذهب ایشان از کتاب مبادی علم النفس «ویلیام جیمس»، استمداد نموده است نه از کتاب متعلق به پراگماتیزم او که بعداً نشر شده است. ونیز اداتیون در آن هنگام اعتقاد خویش را درا تحاد مبادی معیاری منطق باعملیات حقیقی تفکیر که قایم برعلم النفس بیولوجی است اعلان کرده اند نه باعلم النفس تأملی حالات شعور. و دو قضیهٔ مهمه در علم النفس «جیمس» یکی عبارت ازنظریهٔ او راجع به انصال حالات شعوریه ویامجرای شعوراست. ودیگری اثبات وجود عقل است با افعال متفرق آن از قبیل انتباه، تمییز، موزانه تصور، تصنیف وغیره.

جیمس راجع به طبیعت حقایق ضروریه ووظیفه ای که خبرة انجام میدهد برین است که ادراك حسی وعقلی دربارهٔ عالم محسوس تنها عبارة از تجمع تجارب خاصی نبوده بلکه اصلاً عبارة ازعمل بیولوجی است.

ارزش مقولاتی از قبیل عدد، زمان، مکان، تشابه وامثال اینها وامتداد اثرآنها هنگام تطبیق آنها برحالات محسوسه واشیای موجوده درتجربه، تحقق می پذیرد پس نه اصل تصورات بلکه تطبیق این مقولات است که معیارقیمت تصورات راارائه میدهد. واصل پراگماتیزم نیزدرهمین امر، مضمراست.

ازین ملاحظات واضح میگردد که وظیفهٔ عقل تنها استنساخ اشیای موجوده درمحیط نبوده بلکه چنان علاقاتی را مورد اعتبارقرار می دهد که درین اشیأ مؤثرتر

(c) ketabton.com: The Digital Library

وبرای مستقبل آنها صالح تر باشد.

پس ادا تیه برای تفکیر، وظیفهٔ وضعیه ای میدهد. واین هم عبارة ازاعادهٔ تکوین حالت حا ضرهٔ اشیأ است نه مجرد معرفت آنها و یا اتخاذ نسخه ای از آنها. وازین جهت تفکیر واسطه‌ای برای استجابات معتقده با مؤثرات محیط میباشد. وچون این نظریهٔ بیولوجیه را به احکام منطقیه تطبیق د هیم درینحال، موضوع عبارة از جزء محیطی است که مقتضی استجابه است ومحمول عبارة از استجابت ویاعادة ویا هیأت محتمله ای است که شخص ناگزیر است که دربرابر محیط برطبق آن رفتار کند. ورابطه (۱) ممثل فعل عضوی ومحسوسی است که ربط بین وا قعه ودلالت آن راتکمیل میکند. واخیراً به نتیجه ویاموضوع حکم واصل میشویم وآن عبارة از تعدیل موقف درموضوع ویا محمول ویا محیط است.

ازین ملا حظاتی که را جع بتاریخ پراگماتیزم بعمل آمد وا ضح میگردد که فکر امریکایی درواقع استمرا رفکر اروپائی و ثقافت اروپایی از لحاظ لسان، قوا نین، اخلاق ودین است که باهمهٔ اینها وباشرایط جدید حیات تو افق کرده است. واینچنین است حالت درمذ هب فلسفی امریکایی. یعنی فلسفهٔ امریکا یی ازعدم نشأت نکرده بلکه تعدیل فلسفه ها ی اروپائی است که موافق بحیات امریکایی افکارنوینی رادرساحهٔ خودوا رد کرده است.

محیط امریکا یی عمل راتمجید کرده وفرصت را مغتنم شمرده درپی مؤفقیت وکسب ثروة برآمده واین وضع درفلسفهٔ ایشان تـأثیراتی افگنده تاحیات راموافق تر

(۱) اگربگوئیم: هواگوم است درین صورة «هوا» موضوع، «گرم» محمول و«است» رابطه است. مقصود «دویی» اینست که مانظر به موقف معینی حکم میکنیم. اگر مادرزمستان باشیم کلکین ها رابازمیکنیم واگردرتابستان باشیم کلکین هارامی بندیم یعنی تعدیلی در موقف، احداث مینمائیم پس حکم مجرد، ربـط محمول باموضوع نیست.

وپرقیمت تر گرداند. پس «اداتیة» برین است که عمل بایدناشی از بصیرت و تدبر باشد ولازم است که فکر در حیات منزلت عمده را اشغال کند. واینست سرالحاح فلسفهٔ امریکایی به غائیت فکر و معرفت. واین غایتی است که باید در امور خاصه تحقق یابد، نه بروجه مجرد.

باید عقل بصیر ویا ذکاء (Intelligence) ، یگانه ضامن مستقبل مسعود باشد. عالم بطور متدایم در دورهٔ مستمر تکوین است وهمیشه در آن برای «تجدید وجدید» موقعی میسر میبا شد. ممکن است که مستقبل مانند ماضی منبع اهتمام گردد وهمین مستقبل است که بحال معنی میدهد.

پراگماتیزم وادا تیة وتجریبیة بوجه خاص، اهمیت فرد را تبا رزمیدهد وباواعتبا ردرجه اول را قایل میگردد. چه فرد، حامل فکرمبدع وصانع عمل وصاحب تطبیق آنست. گرچه فردیت در اروپا نشأت کرده و لیکن فلسفهٔ امریکا یی برا ی فرد نسبت به اپستمولوجیة، بیشتروظیفهٔ عملیه تلقین میکند. پس عقل فرد مهم است زیرا که اداة، تعدیلات درعنعنات ونظام وطریقه ای برای ابداع است و مفهوم فرد درامریکایك فرد معزل درذات خود نبوده بلکه فردی است که درمحیط انسانیت نشو وحیات دارد وقابل تربیه است.

این بود مختصری از تاریخ پراگماتیزم درامریکا به نحوی که خود «دویی» آنرامعرفی کرده است.

خلاصهٔ قول اینست که درمذهب «جیمس» ایضاح وتعیین معنی «عملی»، غامضیت دارد. آیا آن، عبارة ازوقایع مرغوبه ای است که ارزش اعتقاد را تعیین میکند، ویاعبارة ازاتجاه مفروض باشیأ است، ویاعبارة ازقوهٔ افکاروو ظیفهٔ آنها درتعدیل وجود سابق است.

از همین جاست که عمل پراگماتیك «دویی» راجع به تحدید معانی آغازمی یابد یعنی اتجاه به پراگماتیزم حایز وجههٔ منطقیه واپستمولوجیه است. وازین جهت ادا تیة درنزد اوجزئی ازصمیم منطق ونظریهٔ معرفت است. وازهمین نگاه طریق «دویی» از «جیمس» اختلاف می پذیرد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

اداتیت

« Instrumentalism »

اداتیة باعتبار طریقهٔ تفکر:

«ویلیام جیمس» اولین کسی بود که بر فضل «جان دویی» ومدرسهٔ «شیکاگو» ملتفت گشته ودر کنفرانس هائی که در کتاب « پراگماتیزم» اونشر شده بآن اشاره نموده وگفته است که این روشی است که «فکر اداتیت» راتمثیل میکند . وآنرا چنین ایضاح کرده است که افکار هر اندازه ای که مارا درموفقیت به علاقات رضایت بخش (Satisfactory) با اجزاء دیگر تجربه ، کمك نماید همانقدر حقیقت میباشد . لیکن «دویی» باینگونه ایضاح «جیمس» که حقیقت رابانجاح وارضامربوط میسازد انتقاد کرده است .و«اداتیتی» که مقصود و یست دقیق تر و عمیق تر از آنست وچون این امر مفتاح مذهب اورا تشکیل میدهد لاجرم قدری به تفصیل آن می پردازیم :

جدل ومناظرهٔ سابقه داری از زمان «ارسطو» در اطراف منطق جریان دارد وآن اینست که آیا منطق صورة فکراست ویاآله ای (Organon) برای تفکرمیباشد؟ . ولفظ اورگانون دریونانی بمعنای عضوی است که وظیفه ای را انجام میدهد. چنانکه چشم عضودیدن است . وهنگامی که عرب این اصطلاح متعلق به منطق را نقل نمودند درتعریف آن گفتند : «منطق آلهٔ قانونیه ای است که مراعاة آن ذهن را ازخطأ صیانت میکند» . لیکن درینجا استعمال لفظ (اداة) ترجیح داده شده تابه استعمال جدید کلمهٔ (آله) التباس رخ ندهد.

هنگامی که «دویی» منهج اداتی (Instrumental) خود را وضع کرد باین فکر بود که دراتخاذ منطق بمثابهٔ اداة تفکیر ، به مذهب «ارسطو» مراجعت کندنه به «کانت» واتباع وی که منطق را «صوری» گردانیده اند ودرنزد ایشان درعقل صوراولیه برای تفکروجود دارد .

این قول «دویی» که (تفکیر ادا تی است برای رسیـدن بحقیقت، و این ادا ة متشکل از نفس موضوعی است که بـر آن تطبیق میگـرد د.) مرا جعت به منطـق «ارسطالیسی» (۱) است . مگر استخدام علوم جدیده، تقدم وطرق تجـریبی آنهـا مستلزم (اورگانون) جدیدی گردیده است که اداتی مختلف از (اور گا نو ن) «ارسطو» است . و گمان غالب برین است که این امر که «جان دویی» طریقهٔ خویش را به اورگانون «ارسطو» مرا جعت داده وبه ادا ة تسمیه کرده است اشاره بطرز عملی است که قبلاً ازطرف «بیکن» صورة گرفته وطریقهٔ خویش را (اور گانون جدید) خوانده است .

این امر پوشیده نیست که «جان دویی» به «فرا نسیس بیکن» به نظر اعتبار مینگـرد ودر کتاب خویش (تجدید درفلسفه) این نـکته را تصریح نموده است . طوری که «بیکن» بوضع چنان اصول تجریبی پردا خته است که علوم درسایهٔ آن بـد رجه ای انـکشاف وارتقاء یافته که ما آثار آن را درفیزیك ، کیمیا وبیولوجی مشا هده میکنیم ، «جان دویی» بـوضع اساس طریقهٔ تجریبیی مبادرة ورزیده که مناسب است درعلوم اجتماعی ، اخلا قی، سیاسی واقتصاد ی تطبیق گرد د .

پس «ادا تیت» طریـقه ای است که موا فق به طرز تفکر قرن بیست میباشد . وبرای فهم ادا تیت ، فهم ماهیت تفکیر لازمی است .

طوری که «جان دویی» اشعار میدارد عیب فلسفه های قدیمه این بوده است که تفکیر را ازسیر خبرة جدا سا خته وبه آ ن بنظر یك عملیهٔ ثابته نگریسته ا نـد . وبا لنتیجه تفکیر از مجاری حیات خارج گشته وتوأم به آن یك صفت جوهریه که باهر مـوجود زنده همراه است یعنی زمان زیستن نیز از آن منتزع شده است . وانواع تفکیر باسمای کـثیره ای از قبیل تصور، حکم ، استدلال ، وتأمل تسمیه گردیده است . لیکن همهٔ اینها مشعر به بحث (Inquiry) است .

---

1 - Essays in Experimental Logic

انسان درهرخطوه ای ازحیات خویش بحث‌میکند «بحث‌های‌اودرهرصفحه‌ای ازحیات‌ودرهرمظهری‌ازمظاهرآن‌دخیل است. مردم‌درحیات‌یومیهٔ خویش تفحص میکندواموررامتفکرانه‌تعدیل مینمایند. استدلال میکنندوحکم‌مینمایند. طوری که‌میکارند ودرومیکنند. وطوری که وسایل معیشت را تولید وتبادل مینمایند» . (۱)

پس باین اعتبار انسان باحث بالطبع است. چون به بحث مسأله ای پردا خته به نتیجه ای واصل میشودبه بحث‌مسألهٔ‌دیگری موا جه میگرد د وهکذا .

وادا تی که انسان دراثنای این مبحث بالطبع ا ستعمال میکند همین تفکیر است. واودرین‌تفکیرازیك خبرة به‌خبرة‌دیگری‌متصلا انتقال میکندودرین‌تردیدی‌نیست که ا ین ا نتقا ل محتوی زمانی‌نیزا ست. طوری که تفکیربه مقتضای سیاق (Context) ومجاری احوال تشکل می‌یابد.

به عبارة دیگردرعملیهٔ بحث، عملیاتی‌ازقبیل‌تفکیر، خبرة، سیاق واتصال‌مدا خلت دا رد وازین جهت«جان‌دویی»مذ هب خویش را باستناد هریکی‌ازین‌عملیات مسمی نموده است مـانند تجریبیت به نسبت خـبرة، و سیاقیت به نسبت سیا ق ،ومذهب عملیات عقلیه(Operationalism) به نسبت اتـصال عملیات تفـکیر در ساحهٔ خبرة. وچون همهٔ اینها ادواتی برای بحث‌وسلوك درحیات‌است‌لـهذا مذهب خویش را «اداتیت»خوانده‌است.

برای ایضاح مطـلب، اساسات مذکوره را در امثلهٔ محسوسه تطبیق مید هیم: و اولاً این مطلب را بیان میکنیم که هرآن چیزی که در دایرهٔ خبرة ما داخل گردد نسبت به میزان معرفت، همه یك‌سان نیست؛ مثلاً شخصی احساس تشنگی میکند و برای رفع آن مـقدارآبی میـنوشد پس اگر ایـن شخص‌آب را بر حسب اعتیا د نوشـیده است خـبرتی کـه نـاشی از ین موقف است نسبت به شخصی که‌آب را می نوشدوقیمت و اثرآنرا نیز میداند، متفاوت است.

1 - Logic : The theory of Inquiry .

هـکذا در بین خبرة شخصـــ عـادی که تیل ر ا مورد استعمال قرار میدهد و خبرة شخص فنی کـــه به تفحص آن می پردازدوخبرة بایعی که قیمت فروش آنرا تعیین میکند تفاوتهای زیادی موجود است .

در نوعی از خبرة، تفکیر زیـاده دخـالت ندارد و در نوع دیگری شخص به نفس خویش میگراید تا فکر کند، بداند و تحلیل نماید. وهمین نوع ثانی است کـه دارای اهمیت فلسفی میباشد .

اگر شخصی به نفس خویش متوجه گشته و راجع به کاری که انجام میدهد فکر کند، این امور «موضـــوع» تفکیر است، و چـنان مینماید که وی ازین ا مور جدا باشد، و حالانکه آنها جزئی از نفس اوست، و این عملیه ای است که از وی صادر میشود و نفس او بموضوعات فکر اختلاط می یـابد. مگر فلاسفه بسبب طول تأمل ایشان و جدا ساختن امری که در آن فکر میکند از مجرای خبرة وحیات، بعضی از ایشان چنان خیال میکند که این «موضوعات» دارای وجود مستقل ذاتی در فکر ویا خارج آن میباشد. لیکن نظریه‌ای که «جان‌دویی» از آن مدافعه میکند عبارة از وجوب اعتبار ذات و موضوع است بطور متصل، و انفصال تام در بین شخص مفکر وموضوعات فکر، از نوع ثنائیاتی است که ایجاد برخی از فلاسفه است و گر نه وجود واقعی ندارد .

پس خطا است که امور راخارج «خبرة» قرار دهیم ویا آنهارا موضوعات معرفت گردانیم. وطریق صحیح برای معرفت آنها اینست که آنهارا در حالت وجود آنها در داخل خـبرة، مطـالعه نمائـیم .

مثلاً من آلان می نویسم و در آنچه می نویسم فکر میکنم و ازان آگاهم، لیکن در عین زمـان اشیای زیـادی در اطـاق موجوداند، هکذا اشخاص و اصواتی وجود دارند که همهٔ اینها در دایرهٔ خبرة حاضرهٔ من دخیل انـد . ولی چون توجه تنها بر نوشته معطوف است لاجرم درشعور واضح گشته است .

(c) ketabton.com: The Digital Library

تفکیر با معنای اصلی آن و یا طوری که «جان دویی» آنرا به تفکیر تأملی (Reflective Thinking) تعبیر میکند وقتی بظهور می پیوندد که امور حسب معتاد و مألوف جریان نیافته بلکه انسان دچار مضیقه و مشکلی گردد که باید از طرق عدیده یکی را اختیار نماید. درین وقت است که انسان برای حل مسأله به تفکیر می پردازد و وسایل آنرا تفحص میکند. مانند طبیبی که به تشخیص و معالجهٔ مریضی مبادرة میورزد. و یا متخصص اقتصاد که برای حل مسایل اقتصادی و تعیین طرق تطبیق آن مشغول میگردد.

پس لازمی است که «تفکیر» به موقف معین ومحسوس تعلق گیرد، دارای غایه ای باشد که به آن مواصلت جوید، ووظیفه ای که حل مشکلات را تأمین کند. و همیگونه تفکیر، تأملی است که به (اداة) تعبیر میشود و توسط استدلال، تجدید معانی اشیأ، و معرفت علاقهٔ بین اشیأ، و ربط اسباب به مسببات و غیره صورة میگیرد.

وظیفهٔ تفکیر تأملی اینست که موقفی را که در صبغهٔ غموض، شك، صراع و اضطراب نمایان گردد به موقفی تعدیل نماید که واضح، متماسك، مسقر و منسجم باشد. (۱) و این تفکیر اداتی، با دو وصف اساسی متمایز میگردد:

۱- تفکیر را از روی وظیفه میشناسد، یعنی با عملی که انجام میدهد، و نتائجی که بران مترتب میگردد.

۲- تعدیل و یا تنظیم جدیدی را که با این تفکیر انجام می پذیرد یك شیئی طبعی میداند، زیرا تفکیر به خبرتی منتهی میشود که تعدیل واقعی برای موقف طبیعی سابق باشد.

---

1 _ How We Think p . 99

اگر شخصی بمرض خویش ملتفت گشته وبرای غلبت بر آن سعی ورزد این خبرة اولیه است. سپس اگر بمرض عطف نظر نموده وبرای کشف علل آن سعی نماید و جهت علاج آن ادویه ای اختراع کند این خبرتی است که از تأمل صدور یافته است. بعد از آن اگر دوائی را که اختراع واقتراح شده است از لحاظ معرفت اثر آن در شفأ، تجربه نماید این عملی است که معطیات اولیه وعلاج مفروض را تعدیل مینماید تا آنها از موضوعات معرفت گردند. بطور مثال طبیبی که به معالجهٔ مریضی میپردازد در تفکیر خویش مراحل عدیده ای را مرور میکند. مرحلهٔ اول مواجه شدن به مشکلی است که حل آنرا میخواهد. و آن عبارت از مرضی است که مریض از آن شکایت دارد سپس تحدید این مشکل است ذریعهٔ سوالات از مریض راجع به حقایق موقف و اعراضی که از آن شاکی است، ذریعهٔ تعیین درجهٔ حرارة، اندازهٔ فشار خون و معاینهٔ سینه، امعأ و غیره.

در مرحلهٔ ثانی راجع به علت مرض (فرضیه) ای وضع میکند، سپس به تطبیق این فرضیه مبادرت میورزد. اگر موفقیتی رخ دهد فرضیهٔ وی صحیح بوده است. والا به وضع وتطبیق فرضیه دیگری می پردازد تا به نتیجهٔ صحیحه ای(۱) واصل گردد. و هرقدری که طبیب معالج راجع به حقایق سابقه دارای معرفت وسیع تری باشد از لحاظ فکر برای علاج این حالت خصوصی همانقدر مقتدر میباشد.

تصورات و معانی عقلیه «علامات» ووسایلی است برای معرفت موقف وتعدیل آن.

معنی عبارة از دلالت، یا علامت و یا قیمت یك شیئی است. وآنچه را که «رمز» میگوئیم شامل دلالت، علامت وقیمت معنی میباشد. معنی گاهی دلالت

1 - Essays in Experimental Logic p . 34 .

ظاهره، و گاهی هم دلالت باطنه است. مثال دلالت ظاهره، ارتفاع سیماب دربار ومتر است که احیاناً بر وقوع باران دلالت میکند. و مثال دلالت باطنه، صفات شعوریه‌ای است که توسط الفاظ اشعار میگردد و این صفات در توحید سلوك و تعیین موقف وسیطره برآن دارای وظیفه و ارزشی میباشد.

بعبارة دیگر ادراك ماازاشیأ، ادراك مجرد بالذات نیست، بلکه وسیله‌ای برای غرض دیگری است یعنی دلالت برشیئی و یارمز برای معنایی است. مدرکات عبارة از اشیأ نیست بلکه (ادوات) برای معرفت است. و نسبت باینکه موضوعی برای معرفت باشد، وسایلی است که توسط آنها بمعرفت واصل میشویم.

اداتیت اشیأ را وسایل معرفت تلقی میکند نه موضوعات آن واین تفریقی است که موجب سؤالی میگردد که حکمت این تمییز چیست؟ «جان دویی» در برابر این سوال چنین جواب میدهد:

موضوع معرفت، شیئی است، عالی تروکامل تراز هر معطیات دیگر، وآن قایم بذات خودومکتفی بذات خود است. ونظرما براشیأ همچو وسایلی برای معرفت، با فلسفه ای موافقت داردکه معتقد به تغییر است ونه ثبات. و در امکان انسان است که محیطی راکه درآن زندگی دارد ازجمیع وجوه طبیعی، حیاتی، نفسانی، اخلاقی و اجتماعی تعدیل نماید.

اداتیت طوری که به وجود آفاقی (Objective) معطیات (Data) معترف است به آفاقیت (Objectivity) معانیی که در بحث با آنها مراجعت کرده و آنها را باثقه و اطمینان استخدام میکنم نیز اعتراف دارد. و ازین جهات هم به واقعیت و هم به مثالیت تقرب میورزد.

معانی ادواتی است که در تأمل نمیتوان از آن استغنی کرد. وهکذا رابطهٔ بس قریبی دربین معطیات ومعانی است. معطیات ویااشیأ گاهی برمعانی ممکنه دلالت میکند و گاهی معانی

مقترحه را اشعار مینماید. وماطوری که ازشیئی متأثرمیشویم ازچیزی که آن شیئی اشعار میدارد نیز متأثر میگردیم وشاید تأثیر اشعار ویا ایحاً آن شی در تحریك ما به‌سلوك، قوی‌تر از نفس آن شی باشد . وجود دود، وجـود آتش را اشـعار مینماید . لیکن ضروری نیست که با وجود دود، آتش نیز با لفعل موجود باشد. و ما ناگزیریم که جهت تیقن بوجـود آن بـه نفس‌شیئی مراجعت کنیم و این امر مقتضی آنست که مادر تفحص خویش برای کسب تیقن بر طریقه تجریبیه اعتماد نمائیم .

اینگونه اشعار ها جزئی از موقفی است کـه از ذات اشیأ نشأت میکند . این موقف طوری که دارای جنـبهٔ طبیعی است از قبـیل آتش و احتراق، هکـذا دارای جنبهٔ عقلیی است که نـا شی از دلالـت این امور طبیعی میباشد و ما این جنبهٔ عقلی را به معانی ویا(تحدیدات منطقیه)تعبیر میکنیم که با الفاظ تثبیت می یابند . پس معانی از مواقف محسوسه نشأت و ظهور میکند .

خلاصه، انسان درمحیط معینی زندگی میکـند که در آن به مواقف جدیدی مواجه میشود که به نوعی از تصرف و سلـوك به شکل جدیدی احتیاج میافتد تا بر مشکلات وفایق آید. وفکرخود را برای شناسایی اشیائی که درماحولش قراردارند بکار می‌برد، معانی را که این اشیأ بر آنها دلالت دارند استخدام میکند . و هکذا عقل و ذکای خود را برای حل مسایل مربوطه استعمال مینماید. و بدینطریق تفکر، معرفت، معانی، احکام و استدلال های او غیر از ادواتی نیستند کـه برای احراز غلبت بر محیط و تسلط بر آن و تعدیل آن موافق به مصلحت و غایه اش بکار میروند .

«جان دویی» در کتاب منطق‌خود که درسال (۱۹۳۸)نشـر شـده ، مـذهب اداتیة (Instrumentalism) خویش را بـه مذهب عملیات عقلیه (Operationalism) تعدیل نموده است .

اداتیت بـه علاقه بین وسایل ونتایج دلالت میکند طوری کـه این‌علاقه، مقولـهٔ اساسیه برای تفسیر صور منطقیه میباشد .

لیکن عملیاتیت برشروطی دلالت مینماید که موضوع درآن اولاً صلاحیتی را پیدا کند که همچو وسیله ای بکار رود و ثانیاً عامل فعلی گردد بطور وسیلهٔ وصول به تعدیل خارجیی که غایهٔ بحث (inquiry) قرار گرفته است .

یعنی طرق بحث، عملیاتی است که مؤدی بهترین طریق انجام عملی میشود. ومثال آن عملیاتی است که در مساحهٔ اراضی بکار می بریم وعملیات درصناعت، مقصودی راکه در عملیاتیت مضمر است ایضاح مینماید، مثلاً استخدام ابریشم مصنوعی ، استخدام طرق وادوات جدیدی را موافق به مواد جدیداقتضاء میکند.

انتقاد «جان دویی» برمنطق رمزی:

معلوم است که منطق صناعتی است یونانی. ودانشمندی که اصول این علم راوضع کرده «ارسطو» است. این دانشمندمنطق را به علم تعبیر نکرده بلکه آنرا (آله) نامیده است. ونظریات منطقیهٔ خویش را در دو کتاب تحلیلات اول ودوم یعنی در قیاس وبرهان بیان کرده است. ومنطق «ارسطو» تاادوار قرون وسطی درذهنیت دانشمندان نفوذ کاملی داشته است. تااینکه درقرن هفده «دیکارت» و «بیکن» ظهورنموده وبراصول قیاس «ارسطو» اعتراضات شدیدی وارد آوردند وعقامت آنرا در کشف حقایق جدیده بیان کردند.

وقتی که در قرن نزده علوم ریاضی، طبیعی و حیاتی روبه تقدم سریع گذاشت پس علماء وفلاسفه در روشنی روشهای نوین علوم برمنطق تجدید نظرنمودندوبدین طریق دومنطق جدید عرض وجود نموده که یکی برریاضی، ودیگری برعلم الحیات استناد دارد .

منطق جدید ریاضی به شهرهٔ زیادی نایل گشته ودر منطق قدیم تحولات حقیقی وارد کرده است. واما منطق دیگری که استمرار منطق «فرانسس بیکن» و «جون ستورات میل» محسوب میشود طریقهٔ تجریبیه ای است که در علوم طبیعیه وحیاتیه بکار میرود. پیشوای منطق ریاضی درعصرحاضر فیلسوف انگلیسی «برتراندرسل» است. این منطق

به منطق رمزی ویامنطق علاقات نیز تعبیر میگردد وبر اساسهایی استوار است که تذکر می یابد : منطق قدیم درباب تصورات (Concepts) بر تضمن استناد داشت نه بر شمول . لیکن منطق ریاضی استنادش بر شمول است. واز روی این اختلاف نظر در نظریهٔ حدویا تعریف نیز اختلافی بروز میکند .درباب احکام وقضایا، منطق ریاضی به تحلیل (صورة) حکم می پردازد وبه صور اولیه رمزیه‌ای منتهی میگردد که علاقه بین موضوع ومحمول وکیفیت ارتباط آنهارا بیان میکند.وصحت قضیه مربوط به رعایت این صوری است که برعالم واقعی تطبیق میشود.

«جان دویی» دروقتی ظهور کرد که حرکت منطق تحلیلی بشدت خود رسیده بود. پس این یك امر طبیعی بود که وی برانتقاد این منطق جدید مبادرة ورزیده و عیوب آنرا بیان کند تاحسن منطق جدید خود را آشکار سازد.درنظر او بزرگترین عیب منطق ریاضی اغفال آن از عنصر زمان، واعتراض آن براحکام تقدیریه ویا احکام عملیه است. وحالانکه ما منطق را از نگاه فایدهٔ آن در حیات عملیه بکار می بریم واز این لحاظ است که یکی از منتقدین منطق «دویی» آنرا منطق برای فایده (Logic for Use) خوانده است.

گفته شده که منطق علمی است که از قوانین ضروریهٔ فکر بحث میکند، ویا اینکه علم علاقات است بصرف نظر از ارتباط آن بفکر. لیکن «دویی» باین طرز تلقی یعنی به تجرید قوانین فکر، ویاعلاقات از عالم واقعیی که در آن فکر میکنیم ، موافقت ندارد. بلکه درنظروی وظیفهٔ اساسیهٔ منطق عبارة از(بحث در علاقهٔ فکر بامرواقع است.) واین اتصال بین فکروامرواقع طوری است که درآن انقطاع نیست. واینکه بعضی از منطقیون خواسته اند که قوانین فکر را ازعالم واقعی جداسازند چنان تصور کرده اند که اینهاقوانینی است متعال وثابت که اصل عالم واقعی میباشد. وحالانکه اگرما به نفس خویش مراجعت کرده وببینیم که ماچسان فکرمیکنیم درین وقت می بینیم که مادر هرچیزود راطراف هرچیزفکر میکنیم : مثلاً ، در برفی که بروی زمین موجود است، درزلزله‌ای که درآن رخ میدهد، در علاقهٔ فن به صناعت، درتفسیر اقتصادی

(c) ketabton.com: The Digital Library

تاریخ، درتعریف صحیح سبب، درطریقهٔ بهتر تنزیل مصارف، وامثال اینها... «ودرینگونه امثلهٔ متعدده، امور کثیره ای است که موضوع فکر قرار میگیرند ازقبیل حادثات، افعال، قیم، مثل اعلی، اشخاص وامکنه.

ماتفت باید بود که تفکیر درین حدودسهل و بحث درامور عادی حیات متوقف نمانده بلکه در بحث امور طبیعیه واحوال اجتماعیه وتقدم مجتمعات بشریه نیز اشتغال میورزد. وتفکیردرینگونه امو رهر کدام تابع عمل وسلو کی است. وواسطه غلبت برصعوباتی میگردد کـه انسان به آنهـاموا جـه میشود. خلاصه، حیات عملی اصلی است کـه تفکیر بر آن مرتبت میگردد، یعنی عمل، مباشر است ونظر، تابع آن میباشد. واین تلقیی است که در منطق تحول اساسی پدید میاورد. زیرا سایر منطق قدیم، نظررا برعمل مقدم میداردوقوانین فکررا عالـی تر، ثابت تر ومضبوط تراز قواعـد سلوك ومعاییر عمل میداند.

قصورمنطق تحلیلی درین است کـه عنصرزمان را اغفال میکنـد وازین جهت به فلسفهٔ مثالیه ویا منطق ریاضی گریزمی نماید. ومذهب مثالیه برین است که نتایج علم ازحیث مرتبت عالی تر ازمعطیات واقع است، وعالم واقع مظهری است ادنی ازمظاهر عالم فکر، چنانکه حقیقت عبارة از مطابقت منطقیه است دربین عالم فکر وعالم واقع. وبدین طریق مثالیت، وجود عالم واقع محسوس را ازصدق وجود عالم فکر ونظام آن استنباط واثـبات مینماید. و بالعکس ،، واقعیت از اموری آغاز میکـند که مثالیت برآن منتهی میشود یعنی از اشیایی که علم برآن مترتب میگردد. پس همین اشیای محسوسه، اشیـای حقیقیی است کـه موضوع معرفت قرار میگیرد و همین اشیاء، حقایق واقعه‌ای است کـه اصل تفکیرما است نـه بنای آن. وازروی همین ملاحظات است که «جون دویی» منطق خویش را به منطق تجریبی مسمی کرده است. وبه تحریرآثاری تحت عناوین (مطالعاتی درنظریهٔ منطقیه) و(مقالاتی درمنطق تجریبی) و(منطق ویانظریهٔ بحث) مبادرة ورزیده است.

راجع به موضوع منطق:

منطق دارای دو موضوع است یکی قریب و دیگری بعید. در بین منطقیان دربارهٔ موضوع قریب منطق اختلافی نیست و این موضوع عبارة است از ساحهٔ علاقهٔ قضایا بایکدیگر مانند ایجاب وسلب، دخول در تحت قضایا ویاعدم دخول، فرد وعام وغیر ذالك .

وشکی نیست علاقاتی که با اینگونه الفاظ افاده میگردند: است، نیست، وچون، اگر... لهذا، چنین نیست ... لیکن، و، یا، بعض و کل وامثال اینها موضوع خاصی برای منطق تشکیل میدهند .

لیکن اختلاف بین منطقیان از بحث در امور سابقه آغاز می‌یابد وآن اینست که آیا آنها صور محضی است که دارای وجود مستقل قایم بذات است ویا اینکه صوری برای موضوع است؟ واگر چنین باشد پس موضوعی که این صور از آن استمداد میکند چیست؟ وحینی که موضوع باصورة منطقیه موشح میشود به آن چه حادث میگردد. درین خصوص وجههٔ نظر «جون دویی» همانست که از ابتدای قرن بیست اعلان نموده که موضوع منطق عالم واقعیی است که در آن زیست میکنیم، وبحثی است راجع بعلاقه بین عالم فکر و عالم واقع. واین منطقی است که با تمایل فلسفی «دویی» مطابق می‌آید. تمایل بشری که متوجه تربیه، مدنیت وجامعه انسانی است. منطقی است که در اصدار احکام راجع به مواقف وموازنه آنها همواره باسلوك انسان متفق است، منطقی است که احکام آن با بیان قضایایی که بین موضوع ومحمول رابطه تأسیس نماید انتها نپذیرفته بلکه احکام آن، نظر به استمرار واتصال آنها در مجرای خبرة، مفتوح وغیر مسدود است .

واین منطقی است که حین مراجعت به احداث واقعه ویاقضایای وجودیه (Existential)عامل زمان را در حساب خود داخل میکند. حینی که میگوئیم : (این چیز سرخ است. This is Rid) مقصود ما چنین است که

آن چیز سرخ شده است یعنی صفت آن به سرخی تغییر کرده‌است، و یا اینکه آن چیز دارای قوه ای است که شیئی دیگری را تغییر دهد یعنی سرخ گرداند. ودرهرد وحالت، تغییر مقتضی انتقال ازماضی به حال واستقبال است واشیائی که‌در طبیعت موجوداند، حدودونهایاتی ندارند، آنها در جریان دایم واتصال مستمراند. در طبیعت حدودی موجود نیست. لیکن وقتی که ما(حکم میکنیم) تحدید مینمائیم، وچون تحدید مینمائیم ترتیب وتنظیم میکنیم.

به عبارة دیگر«جون‌دویی» میخواهدبگوید که‌درقضایایی همچو (آهن صلب‌است) و(آب مایع است) و(آتش سوزنده است)وامثال اینها، که ازطرف منطقیان قدیم بیان‌شده‌ورمزیان آنها را از الفاظ برموزتبدیل کرده اند، نمیتواندا‌حکام آنها صحیح ویا دارای دلالت منطقی باشد زیرا آنهابه حقایق مطلقه اشاره مینماید. حالانکه‌آب بطورعلی‌الاطلاق‌مایع نیست بلکه‌درظروف معینه‌ومؤقف خاصه، مایع میباشد. بجای اینکه ماحکم را اساس تفکیر قرار دهیم می با ئیست مؤ قف: (Situation) را اساس آن گردانیم. وبین مؤقف ومحیط ازیکطرف وشخص از طرف دیگر ربط دهیم.

دو شکل منظم حل‌مسایل (۱)

درحل مرتب مسایل بطورعموم دوطریقه رایج ومعروف است: یکی ازآنها طریقهٔ استقرائی است که درآن تفکر ازخصوصی به عمومی انتقال میکند.

اگردر دروس اجتماعی چنین سؤالی از شاگردان پرسیده‌شود که‌آیا تمام بحرانهای اقتصادی که دریك مملکت‌رخ داده ناشی ازاسباب‌متشابه‌بوده است؟ این مسأله مثالی برای این طریقه است. شاگرد برای‌جواب این سؤال هریکی ازبحرانهای اقتصادی راکه‌آن مملکت گذرانیده است بطورعلیحده تدقیق‌نموده

1- Two Systematic types of problem Solving , prof, Bossing 1952

میکوشد تا اسباب هر کدام آنهارا مکشوف نماید . پس از اینکه اسباب آنهارا با تفرعات آنها کشف وتثبیت نمود بمرحله ای میرسد که بتوا ند اسباب مکشوفه را با یکدیگر مقایسه کندوچون این اسباب بایکدیگر متشابه باشند درین صورت این امر امکان پذیر میگرد د که ا ز آنها یك نتیجه ویا یك حکم عمومی استخرا ج نما ید . و این همان طریقه ای است که با ستقراء معروف ا ست .

طریقهٔ دیگری تعلیلی است وآن درحل مسایل متعلقه را هی را تعقیب میکند که ازعمو می به خصوصی ویا از کلی به جزئی موا صلت مینما ید .

وقتی دسته ای ازشاگردان علل حاد ثات اجتماعی وسیاسی را با هم منا قشه میکردند یکی ازشا گردان چنین اد عاکرد که عوامل اساسی تحو لات ا جتما عی وسیاسی، علل اقتصادی است . این فرضیه تحت تد قیقات مفصل قرا ر گرفت وبطور متعاقب ، حاد ثات ز یادی درحیطه ملا حظه درآورده شد وسعی بعمل آمد تامعلوم گردد که آیا این حاد ثات را بانظریه ای که علل اقتصادی را همچو عا مل تعیین کنندهٔ آنها تلقی کند، میتوا ن ایضاح کرد؟ درین باره فرضیه های دیگری نیز طرح گردید واینها نیزبه عین شکل ازتد قیقات جدی درگذشت . که این طرزتفکر علی العموم به طریقه تعلیلی تعبیر میشود.

ازمثال دومی که درفوق ذکر گردیده ودرآن برای اثبا ت ویا ابطال فرضیه ها به وا قعات خصوصی وحالات معین بطورواسطه مراجعت شده است چنین برمی آید که بین دوطریقه استقرا ئی وتعلیلی مناسبات متقابله وجود دا رد.وا زین لحاظ بعضی ازدانشمندان طرقی را که درتفکر تعقیب میگرد دبطور یك وتیرهٔ عمومی مطالعه مینمایند .

چنانکه «جان دویی» دراثری که تحت عنوان(How We Think) نگاشته است دراثنایی که به تد قیق طریقه های استقرائی وتعلیلی می پردازداین طرق دوگانه‌ای را که تفکر تعقیب مینما ید بیك شکل خیلی قناعت بخشی ایضاح میکند .

نظربه فکر «جان دویی»، تفکر میتواند دراوضاع عادی حیات به شکل استقرا ئی

آغازیابد، لیکن احتمال دارد که بایـك حرکت سریعی به یك فرضیه ای واصل‌شده وبطریق اثبات ویارد فرضیه، بازبه شکل استقرائی عودت کند.

مثال خیلی برجستهٔ مناسبات‌وتأثیرات متقابلهٔ طرق استقـرائی وتعلیلی را درین تد قیقات علمی که‌ازطرف «پاستور» برای کشف حـادثه تخمربعمل آمـده وازجانب «دی کروف» (Dekruif) به شکل خوبی ایضاح گردیده است‌میتوان مشاهده کرد:

«اینك ذرات کوچك کبود رنگی که برجدا ربوتل شیشه‌ای چسپیـده انـد. اینها چه خوا هند بود؟» وی بدینـگونه باخودمیاند یشد . . . «درینجا کرویات مایه وجود ندارد، نه‌اینها چیـزی دیگراند. چیزغریبی که تاکنون‌ندیده است. کتله های‌بزرگی که ازچیزهائی متشکل است به شکل میله های کوچك درهم‌پیچیده ورقاص . . . این میله های کوچکی که دربین مایع این ظرف مشاهده میشوند جاندارمیبـاشنـد. واینها اند که حامض شیرترش را میسازند ـ این میله ها شاید با مایه داخل پیکـار شوند وغالب گردند. طوری که مایه فرمنت الکل است، این‌میله هانیزفرمنت هایی اند که حامض شیرترش را بوجود آورده‌اند. »

این تنها عبارة ازیك حدس بود. ولی‌ضمیروی باوالها م میکـرد که این حدس وتخمین بطورمحقق صحیح است. دربارهٔ صحت حدس وی کـدام جهت عجیبی وجود نداشت. «پاستور» دربارهٔ هزاران‌حادثهٔ غریب طبیعت، هزاران حدس‌بعمل آورده بود که بعضاً به استهزاء وطعن مردم مـواجه میشد. بسیاری ازین حدس‌ها غلط بود. لیکن هنگامی که به حدس صائبی نایل میشد، آنرا چگونه تحت تجربه قرارمیداد واثبات میکرد وچگونه آنرادنبال مینمـود و به‌آن تحقق می بخشیـد؟ اینها اموری است که شایان دقت اند.

«پاستور» باخویشتن میاندیشید: «من‌این‌میله هائی را که جاندارتخمین کرده ام، نمیتوانم درین‌آب مخلوط چغندر که ازظروف گرفته ام تدقـیق کنیم. من بائیست نوعی ازشوربای صافی را برای‌آنها ایجاد نمایم تا بتوانم حادثاتی را که بوقـوع

می پیوندد مشاهده کنم. من بایداول این غذا ی خاصی رابرای آنهابوجود بیاورم، سپس ببینم که آیا آنها تکثرمیکنند وچوچه مید هند ؟

اویك مقدار ازذرات کبود رنگی را ازین ظروف گرفته دربین آب صاف شکر اند ا خته بیا زمود دیدکه آنها ازنموبازماند ند . پس چنین اندیشیدکه این میله هاغذای قویتری لا زم دارند. وپس ازناکامی های بسیاری یك شوربای عجیبی ایجادکرد ، سپس بانوك یك سوزن بسیاربارىك یکی ازذرا ت کبود بین آب مخلـوط متخمرراگـرفت وبادقت تام این ذره رادربین شوربای صاف جد ید خود بیندا خت . وبوتل را بر آلهٔ (Incubation Oven)بگذ ا شت وانتظـار کشید.

بعد ازمد تی ازبوتل قطره ای راگرفته درتحت مایکروسکوب قرا رداد . وباخود گفت:(Eureka)دریافتم .درساحهٔ عدسیهٔ مایکروسکوب، میلیون ها میله های کوچك جوش میزد ند وپی هم میلرزید ند ومیرقصید ند . وی ازمشاهده این حال باخویشتن میگفت : « تـکثر نمود ند ، جانداراند » .

روزهای متعاقب آن ازبوتلی که د ر آن میله هاجوش میزد ند یك قطرهٔ کوچکی را گرفته دربوتلی که ازشوربای صاف دا را ی مایه تا زه مملـو بود بینـد ا خت وعین تجر به را متمادیاً تکر ا ر نمود . و مشا هد ه کرد که در هر دفـعه میله هـا به تعداد ملیونهاتکثرمیکنند ودرهرنوبت مقدارحامض شیرترش مجدداًافزایش می یابـد.

حقیقت مهمه ای که کشف کرد این بود : « علت وا قعی تخمر(Fermentation) اشیای جاندا روموجود ا ت زنده ای اندکه با چشم دیده نمیشونـد » .

درتدقیقاتی کـه «پاستور» برای ایضاح علت حاد ثه تخمر بعمل آورده است ازسرتاپا میتوان فعالیت دوگانه تفکر راکه «جان دویـی» ازان بحث کرده است بطـورواضح مشا هده کرد . اگرطریقه استقرائی محض کافی می بود چنین ا یجاب مینمود که به هیچ فرضیه ای مرا جعت نشد ه وتنها ازتد قیق حالات خصوصی بیك نتیجه عمومی توصل نماید. «پاستور»باستنادتخمینی که درپایان تجارب بیشماری بسوی فرضیه ای راه

کشوده است بطریقهٔ تجریب به تحقیق آن پردا خته وبدین وتیره فرضیه ها ئی را که مثمر نبوده است از نظر انداخته وآنهائی را که مشعربه ا عطای نتیجه بوده است با اعتنای تمام مورد تحقیقات مزید قرارداده ونتیجهٔ مستحصله را به اساس (تعمیم) به شکل عمومی افاده نموده است . واین همان افاده ای است که «پاستور» در پا یا ن تحقیقات خستگی ناپذیر خویش بشکل مجردی که درفوق تذکریافت بیان کرده است.

مراحل طریقهٔ تعلیلی:

برغم اینکه در بسیاری ازتفکرتأملی طرزروش ما مرکب ازهردوطریقهٔ تعلیلی واستقرا ئی است ، دربسا موارد دیگر، در د ا خل مکتب ویاخارج آن برای حل مسایل بطریقهٔ تعلیلی ضرورت میافتدکه متضمن مراحل چهارگانهٔ ذیل است :

مرحلهٔ نخست، شناختن واضح مسأله‌است . واین یك خاصهٔ عمو می حل بهتر مسأله میبا شد . باید ماهیت مسأله‌بدرستی فهمیده شود.اگرحدود مسأله‌بطورواضح تعیین وا دراك نگردد نمیتواند عملیهٔ تفکررا بدرستی قیادت کند .ودرهمین نقطه‌است که‌طریقهٔ تعلیلی واستقرائی خصوصیات متشابهی ابرازمینمایند .

باید ملتفت بودکه طرزمختلف افادهٔیك مسأله، ممکن است طرزمختلف حل آنرا که موافق تر باشدایجاب نماید . اگربجای « آیا تمام بحرانهای اقتصادی اضلاع متحدهٔ امریکا دارای‌علل متشابه بوده‌است؟» چنین بیان‌شود : « آیادراضلاع متحدهٔ امریکا، علت اساسی بحرانهای اقتصادی محاربه بوده‌است » در ینجا مسأله بطرزی‌افاده گردیده‌است که « هدف‌متذکره، استقامت عملیهٔتفکررا تعیین میکند. » واین استقامتی است که ازسابق‌فرق دارد. یعنی طرزافادهٔ مسأله خودش، مرحلهٔ دوم تفکررا که بطریقه تعلیلی‌صورة میگیرد، تثبیت مینماید .

مرحلهٔ دوم عبارة ازتحقیق یکدسته فرضیه های مؤقتی است که حل مسأله را ممکن گردا ند شکل اول‌افادهٔ مسأله که درفوق بیان شده این‌دوامررا باختیارشخص وامیگذاردکه آیااوقبل ازرسیدن بیك نتیجه باید علت هربحرا ن را بطورجدا گا نه

ومفصل تحت مطالعه وتد قیق قرارد هد ویا اینکه فرضیه ای رادر بین آورده سپس به تحقیق این تخمین خویش بپردازد ؟ درحل مسأله ازین دورا هی که بیان گرد ید اخیرالذکر آن طوری است که تعقیب آن مد ت مد ید ی را دربرمیگیرد ولی ممکن الاجرأ میبا شد.

ماهیت شکل د وم افادهٔ مسأله، طوری است که‌از اول‌تعیین میکند که‌باید چه‌طریقه‌ای در آن تعقیب شود . در واقع ا ین مسأله اول برای تمام بحرانهای اقتصادی ـ اگر موجود باشد ـ تنها یك علت را تجسس میکند . و مسألهٔ دوم میخوا هد که صحت و یا خطای این افاده را اثبات نماید که آیا علت تمام بحرانـهای اقتصادی ـ بطور مطلق ـ محاربه است ؟

مرحلهٔ‌سوم‌تفکر بطریقهٔ تعلیلی اینست که یك‌فرضیهٔ مؤقت ، که برای مسأله‌ای کـه حل آن مطلوب است چاره‌ای را تلقین نماید ، بطـور واضحی افاده‌گردد . متعلم منطق میتواند مساعدتی را در استدلال قـیاسی دریابد اگر مـقدمهٔ کبری در سلسلهٔ عملیهٔ استدلال، فرضیه ای باشد که احتمال قبول‌آن موجود است .

مرحلهٔ چهارم در طریقهٔ تعلیلی ،تحقیق است . و این یك مرحـلهٔ بسیار مهم طریقهٔ تعلیلی را تشکیل میدهد . درین مرحله‌لازم می آید که‌تمام عواملی کـه باعث تأسیس فرضیه گشته اند با اعتنای تمام از نظر تحقیق گـزارش یابند . اگر مسأله دا را یِ ماهیتی باشد که در فوق راجع به تحقیقات «پاستور» بیان شده، می باید که‌درساحهٔ لابرا توا ربه تجاریب دقیق پردا خته شود .

گاهی میشود مسأله طوری باشد کـه مرا حلی را که‌تذکریافته نمیتوا ن با یك تعقیب معکوس، تحقیق و کنترول کرد . مثلاً بسیاری از تجاربی را که برا ی توضیح مسایل اجتماعی مساعد باشد نمیتوان بسهولت تکرار کرد . بنابرین یك شکل دیگر تحقیق اینست که برای تعیین صحت فرضیه، آنرا به واقعاتی که قبلاً معلوم بوده ویا به معیارهایی که بالعموم قبول‌گردیده است مقابله و کنترول نمایند .

توسط این اصول میتوان درجهٔ صحت تکنیکی راکه‌بکار رفته ازروی معیارهائی که برای اصول بالعموم قبول گردیده است معلوم کرد و نیز درجهٔ مشروعیت استدلال ها و نتایجی راکه از معطیات مرتبه استخراج گردیده است میتوان تحقیق و اثبات و یارد و ابطال نمود .

مراحل طریقهٔ استقرائی :

درحل مسائلی که متعلق به‌مساعی مکاتب است ، طریقه‌ای که بسیار مروج میباشد، شاید شکل معدل روش استقرائی باشد . بعضی مسایلی وجود دارد که این روش را اقتضاً می‌نماید. معلم بایدملتفت باشد که این دو طریقه هر یکی با مساعدهٔ های مخصوص خود همیشه‌د ر تعلیم قابل استفاده است . ا ز طرف دیگر معلم باید بداند که بسیاری از مسایلی که به‌آن مواجه میشود دارای ماهیت سایکالوجیک است و باید با همان اساس معامله شو د. گرچه ممکن‌است محتوی این دو طریقه متداخل منطقی نیز باشد .

اگر فکر«جان دویی» تعقیب شوددرین صورت تداخل بین این‌دو طریقه‌بطور خیلی طبیعی آشکار میگرد د .

مرحلهٔ اول در طریقهٔ استقرائی اینست که ماهیت مسأله بطور واضع فهمیده شود . و چون این مرحله عبارة از همان مرحلهٔ نخست طریقهٔ تعلیلی است لاجرم دوینجا به تفصیل زیاد احتیاج ندارد .

مرحلهٔ دوم در طریقهٔ استقرائی تفحص معطیات(Data)است .در مسأله ای که قبلاً بطور یك مثال بسیط استقرأ استعمال گردید «آیا تمام بحرانهای اقتصادی اضلاع‌متحده امریکا دارای یك علت متشابه بوده است ؟» مرحلهٔ دوم مقتضی‌تدقیق تاریخ اضلاع متحده و تدوین معلومات از تمام منابع اقتصادی که دارای ماهیت تاریخی ویا تفسیری‌باشندوفراهم‌آوردن دلایل راجع‌به‌هربحران اقتصادی میباشد .

این یك امرصحیح‌است که درهریکی‌ازحالاتی که تدقیق‌گردیده‌ممکن است تمام مراحل طریقهٔ‌استقرائی در هریکی از بحرانهای‌اقتصادی بکار رودتابرای‌مسألهٔ‌اساسی که موردنظر است‌معطیات لازمه فراهم گردد. در هرحالت معطیاتیکه فراهم گشته‌محتوی‌تمام‌دلایل‌مربوطه راجع به علت هر دوره‌بحران‌اقتصادی‌خواهد بود .

(c) ketabton.com: The Digital Library

مرحلهٔسوم مستلزم اینست که آن معطیات مهمه ا ی که‌فراهم گردیده با اعتنای تمام از نظر دقت گذارش یافته مقایسه و تجرید شود . عملیات ذهنیه ای که در صفحات تدوین معطیات صورت میگیرد زیاده احتمال ندارد که چنین یك انفصال قطعی را ارائه دهد . دانشجو است که از نظر دقت میگذراند ،مقایسه میکند و مواد مناسب را از غیر مناسب تجرید مینماید . گرچه مقایسه و تجرید واقعی عوامل مربوطه در مسألهٔ اساسی تا وقتی انجام نمی پذیرد که تمام معطیات تدوین گردد . چیزی که بطور طبیعی توقع میرود اینست که احتمال دارد صفات دوم و سوم قسماً بطورهمزمان انکشاف نمایند. و این مرحله سوم است که مستلزم یك تفکر جدی میباشد . تحلیل دقیق معطیات و لیاقت تمییز آنها خیلی مهم است .

مرحلهٔ چهارم درطریقهٔ استقرائی عملیه تعمیم است . درحل مسایل ،این مرحله چهارم فعالیت ذهنی ،تا اندازه‌ای با مرحله سوم موازی میرود. برای یك ذهن فعال این یك امر مشکلی است که این مراحل راطور پیشبرد که کاملاً از یکدیگر مجزی باشد. این مراحل نسبت باینکه عناصر مجزای سلوك ذهنی را نمایش دهد، تنها صفات اساسی را به ترتیب برجستگی آنها ارائه میدهد

عملیه تعمیم دارای دو صفحه است: یکی اینکه معطیاتی که فراهم گردیده طوری ترتیب و تنظیم گردد که خطوط اساسی و نقاط قرابت آنها را با یکدیگر تبارز دهد . و دیگری اینکه از تمام معطیاتی که بدین طرز روش تدوین ،مقابله و ترتیب شده است نتایج لازمه را استدلال نماید .

در نتیجه معلوم میشود که آیا علت یگانه ای وجود داشته است که اساس بحرانهای اقتصادی راکه در تاریخ اضلاع متحدهٔ امریکا تکرر نموده ،تشکیل دهد و یا اینکه چنین علتی موجود نبوده است . و در واقع ذریعه این اصول نسبت باینکه برای سؤالی که‌پرسیده‌شده یك جواب‌فوری‌داده شود، چیز های زیاد دیگری آموخته میشود . زیرا در نتیجه تفحصاتی که برای جواب مسألهٔ اساسی بعمل آمدراجع به‌عللی که علی الاکثر تکرر یافته است نیز بالواسطه معلومات مترافق فراهم میگردد.

بقیه درصفحهٔ (۳) پشتی

(c) ketabton.com: The Digital Library

مخمس بیتاب بر غزل صدقی

شعر آبدار شاعر توانا و نویسنده مقتدر کشور بنا غلی محمد عثمان صدقی وزیر اطلاعات و کلتور که در شمارهٔ گذشتهٔ «ادب» تحت عنوان «شمع صبحگاهی» نشر گردید، در حلقه‌های ادبی کشور سر و صدائی نیک راه انداخت و سخت مورد استقبال واقع شد.

ادب با نشر مخمس ملک الشعراء استاد بیتاب، این غزل بسیار عالی را در معرض اقتراح و مشاعره میگذارد.

ماهمچو ماه کنعان افتاده بین چاهیم
در عین ناتوانی سر کوب مهر و ماهیم
غم نیست گر به ظاهر محروم دستگاهیم
هر چند در نگاهش بی حشمت وسپاهیم
اقلیم سوختن را عمریست پادشاهیم

در دام زلف شوخی زنجیر بستگانیم
در دام غم فتاده بیچاره خستگانیم
ای مدعی مپندار کز غصه رستگانیم
در یای هجر را ما کشتی شکستگانیم
طوفان اشک و آهیم مغروق بی پناهیم

هرگز بهیچ وقتی ما را نبوده حزمی
حزمی که بار آرد در کار، عزم جزمی
بی فرصتی چو باما پیوسته داشت رزمی
از آتش دل ماگر می نیافت بزمی
شمعیم ولیک روشن هنگام صبحگاهیم

دنبـال جاه گشتیـم از طبـع ناشـکیبـا
در دست ما نیـامـد چیزی زمـال دنیـا
وقتی که ترك گفتیم یکبـاره حرص بیجـا
از بـی تعلقـی هـا افـزوده رتبـهٔ مـا
سر بر فلك کشیدیم هرچند خاك راهیم

موهـای حلقه حلقـه زنجیـر پاست دل را
هرحلقـه‌اش توگوئی بـال هماست دل را
سودای آن همیشه کـلفت زداست دل را
در بزم خوبرویـان فـکرجـداست دل را
او بستهٔ دو زلف است ما کشتهٔ نگاهیم

مارا زمین اگرچه اکنـون شده است مسکن
بـاشـد کـرامت ما بر قـد سیـان مبـر هن
از فیض روح دیدیـم گـلـزار خانهٔ تـن
همچو ن نسیم داریم صـد بوستان بـدامن
درصبحگاه هستی هرچنـد نیمه آهیم

کردیم عمر خود صرف دریـاد خوشخرامی
خوش ساعتی کـه آرند از وی بما پیـامی
بر پـای خویش داریم از زلف یـار دامی
در طیـف عشق دلهـا گیرنـد انتظـامی
هرجا که کهربائیست مانیز برگ کاهیم

غـره مشو بهستی دنیـاست جـای‌عبرت
آیدعمل بـکـارت نی‌مال وجـاه وثروت
نفعـی رسان بمردم گـرهستی اهـل‌همت
هرحرف از زبـانم رمزیست از حقیقت

درچشم حق پـرستان منشورانتباهیم

دائـم زدست ظالـم عاجز بود مشوش
بـاید سزابیندآنـکس کـه هست‌سرکش
زرچـون گداز یابـد پاکیزه‌گردد از غش
تردامـن است شبنم بـاد صبـاخبرکش

ورنه بپاکی‌گل چون بلبلان گواهیم

زاعمال نیـک «بیتاب» در گوشهٔ بهشتیم
زیبـاز دست داده بیهـوده محـوزشتیم
بـی بهـره ازهمه چیز بذگر چه‌بدسرشتیم
نـی درخـور جهنم نـی لایـق‌بهشتیـم

شرمنده‌باز «صدقي» ازطاعت وگناهیم

(c) ketabton.com: The Digital Library

مست و شاد

عزیزم راضی ، مدیر مجلهٔ ادب ! «۱»
مجلهٔ ادب رنگ و تاب نکو یافته از دیدن آن شاد گشتم . موءفقیت ترا تبریک می گویم .
خواستی اثری از من چون خاری در گلستان ادب و در گلزار سخن جا یابد. از گفتهٔ تو نتوانستم سرباز زنم .
اما در جهان سخنوران برنارسایی اثر من به دیدهٔ عظیم دیده، اغماض می فرمایند و می بخشند .

سهیل- پیکن
۱۶ سرطان ۱۳٤٥

یاد دارم همچو بلبل گلستانی داشتم — « درمیان لاله و گل آشیانی داشتم »
در گذشت آن روزگاران من دگر تنها شدم — در بهار گرم دوران دوستانی داشتم
تیره ابری آمده بر آسمان عشق من — یاد ایامی که مهر و آسمانی داشتم
تا که بودی مست و شادان بر دل مستم گذشت — در جهان عشق بازان خوش جهانی داشتم
رفت آخر بیغم من از کنارم مست و شاد — نازنینی ، مهربانی ، دلستانی داشتم
در فسانه های دوران در کتاب عشق و شور — از وصال مست و سوزان داستانی داشتم

ناله ام را نشنوی از درد و سوزمن «سهیل»
در نهانم سوخت افسوس ار فغانی داشتم

از کتاب «بیاد تو»

۱ــ نگارندهٔ این نامه که چندی قبل بحیث یک عضو هیأت کلتوری از کشور جمهوریت مردم چین بازدید بعمل می آورد ، از بناغلی دکتور محمد آصف سهیل سفیر کبیر افغانستان متعین پیکنگ که یکتن از نویسندگان و شاعران مقتدر کشور اند ، همکاریهای قلمی شانرا با مجلهٔ ادب خواستار شد ایشان که از ادب دوستان اند دعوت مارا لبیک گفته ارمغانی ادبی از کشور چین برای خوانندگان ادب فرستادند و بر امتنان ما افزودند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزال مست

سینه کردم چاك وداغ خویش عریان ساختم
خانهٔ تاریك رایکدم چراغان ساختم
نزد بیدر دان عاری از مروت من چرا
درد پنهان داشتم دردل نمایان ساختم
چون بمشق سوختن پر داختم در انجمن
شمع را ازخودنمایی ها پشیمان ساختم
گرچه خود بگریستم یك عمر چون ابر بهار
لیك دلشادم که عالم راگلستان ساختم
من نه تنها عندلیبان را سخن آموختم
بلکه هربرگ گلستان راسخندان ساختم
باد ارزانی بمرغان دگر این بوستان
آشیانی داشتم در باغ ویران ساختم
از خرابی شکوه کردن یك قلم بیجا بود
منکه خودسیلاب را درخانه مهمان ساختم
سربسر عمرم بسودای سرزلفش گذشت
یك دماغم بود آنراهم پریشان ساختم
سایه آسا آنقدر رفتم بدنبالش «نوید»
کان غزال مست را ازخود گریزان ساختم

«نوید»

(c) ketabton.com: The Digital Library

مست عشق

نیستم گر مست عشق ، این گریهٔ سرشار چیست ؟
طفل شوخ اشك را شوق سربازار چیست ؟
راز دل را اشك خون آلوده آخر فاش ساخت
تا ترا ای مدعی در پردهٔ پندار چیست ؟
چهره‌ام شد کهربا یی زان زمردرنگ خط
ورنه ای یاقوت لب این چشم گوهربار چیست؟
ای بهشتی روی رحم آرو ببین کاندرغمت
دوزخم گر نیست در دل آه آتشبار چیست؟
گنج ورنج ونوش ونیش و شادیِ و غم توام اند
ورنه در گلزار هستی پهلوی گل خار چیست؟
گل پرستان راجفای خار بردن لذت است
یار اگر یار است جورو محنت اغیار چیست؟
نیت ارسست است سهل وساده بی اشکال نیست
عزم اگر راسخ بود مشکل چه و دشوار چیست ؟

(c) ketabton.com: The Digital Library

راست گـویـی زندهٔ جاویـددارد شخص ر ا

ناصـر منصـور اگـر حق نیست آیا دار چیست؟

کعبهٔ دل خالی از بت گـر نباشـد ای فقـیه

امتیـازی درمیـا ن سبـحه و زنـار چیست؟

دعوی تقوی شیـخ و زا هـد اربا ور شـود

همچو کرگس طبع شان را میل برمردار چیست؟

دربهای بـادهٔ گلـرنـگ اگـر نبـود گرو

دلق می آلـوده اشـ در خانـهٔ خـمار چیست؟

چون وفا صدق وصفا گر کاسد و نـاباب نیست

جنس تزویرود غـل را گـرمی باز ار چیست ؟

گرنه آنرا خـرمن همنـوع آتشـ میـزنند

اهل شرق وغرب را این کینه و پیکـار چیست؟

غیرداغ وسوختن چـون شمـع د ربزم وجود

حاصلی «طالب» ترا ازاین دل بیـدا ر چیست؟

« طالب قندهاری »

(c) ketabton.com: The Digital Library

مؤلف: A.D.H. Birar

ترجمهٔ پوهاند میر حسین شاه

آبدات دورهٔ سلجوقی سرپل (۱)

سرگذشت یحیی بن زید (بطور کاملترین یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب) درتاریخ اواخر خلافت بنی امیه داستانی است معروف. قیام یحیی پیشرو قیامی شد که بواسطهٔ گماشتهٔ نهانی عباسیان، ابومسلم خراسانی صورت گرفت وحکومت اموی رادرخراسان سقوط داد. (۲) کاملترین شرح این ماجرا بیانی است که الطبری درتاریخ خویش درضمن وقایع سال ۱۲۵/۳-۷۴۲ آورده. (۳) یحیی چون پس از شورش ومرگ پدرش زید، درکوفه بسال ۱۲۲/۴۰-۷۳۹ ازعراق گریخت وباجمعی ازهمراهان به خراسان آمد، دربلخ درپنهانی زندگی می نمود ومردی بنام حریش بن عمرواورا حمایت میکرد. دیری نگذشت که به عقیل بن معقل عامل این شهر ازطرف حکومت اموی هدایت داده شد این مردفراری را تعقیب نماید. پس ازآنکه حریش رابه چوب بستندپسراومخفی گاه یحیی را نشان داد، اورااسیر کردند ونزدنائب الحکمهٔ خراسان (نصربن سیار) به مرو فرستادند؛ ودرآنجا بزندان افگندند.

۱- سفربه سرپل که مقالهٔ فعلی برآن مبنی است به کمک مالی مرکز تحقیقات پوهنتون لندن میسر آمد.
[این مقاله در Bulletin of the School of Oriental and African Studies, University of London, VI XXIX, I, 1966 نشرشده]

۲- شرح حال یحیی بن زید را درداییرةالمعارف اسلام Encyclopaedia of Islam زیرعنوان نام ببینید.

(۳) چاپ de Goeje، ج ۲، ۱۷۷۰-۴

(c) ketabton.com: The Digital Library

معذالک چون ولید ثانی به‌تخت نشست(۱۲۵-٦/۷٤۳-٤)امرداد یحیی رها شود، واجازه داشته باشد جانب‌غرب حرکت کندومبلغ دوهزاردرهم بغلی به‌وی مصارف سفرداده شود(۱) یحیی پس از آنکه‌ازسرخس وطوس عبورنمود با عمروبن زراره عامل نیشاپورمقابل شد وباوجود آنکه قوای او کمترازقوای حکومتی بود اخیرالذکر شکست‌کردوعامل مزبور درجنگ کشته شد. پس ازین واقعه یحیی ازسفربه جانب غرب منصرف شد، به هرات عقب نشست وبه‌جوزجان آمد و درآنجا ۷۰۰ نفر بدوراو جمع شدند. یکی ازسپهداران دولتی بنام سلم بن احوزباسواره نظام قوی مقابل اورا گرفت. جنگ سختی درنزدیکی های قریه‌ای بنام ارغوی یا ارغویه درگرفت پیروان یحیی شکست کردند و خودش به قتل رسید (۲). جسداورا تامدتی بیرون شهرآویختند وهمچنان باقی بودتا آنکه پیروان ابومسلم خراسان رافتح کردند وآنرا دفن نمودند.

این حکایت رایاقوت نیزدرمعجم البلدان زیرنام انبیروجوزجان ذکر کرده، انبیرپایتخت ناحیهٔ جوزجان است که جنگ درنزدیکی آن بقوع پیوست. مینورسکی میگوید: جای شهر قرون وسطی انبیرراسرپل امروزی گرفته(۳) (که‌نام کامل آن سرپل خطیب است). اگرچه‌این شهرراسیاح فرانسوی (٤)« J.P. Ferier »طی سفرخویش بافغانستان درقرن نوزده ذکر کرده

۱-حساب درهم بغلی رادر J, Walker, A Catalogue fo the Muhammadan Coins in the British Museum [1] A, Catalogue of Arab Sasanian Coins لندن، ۱۹۱٤، ص ۱٤۸، این اصطلاح به درهم قبل‌ازاصلاح‌وزن ساسانی اطلاق می‌شود.

۲- نام قریه در متن طبری چاپ de Goeje ج ۲، ۱۷۷۳ و این تفصیلاتی است که ابو الفرج علی‌بن‌الحسین الاصبهانی درمقاتل الطالبین، نجف، ۱۳۵۳/۱۹۳٤ آنرابیان‌می‌کندومحل‌واقعه‌را ارغوی میگویدواضح است که تلفظ واقعی این کلمه درمروج الذهب مسعودی، ٦، ۲، باید ارغویه‌باشد.

۳- مینورسکی، حدودالعالم، لندن، ۱۹۳۷، ۳۳۵.

٤- بحث‌جدیدسفر Ferrier رادر Andre Maricq و Gastonviet در Le Minaret de Djam پاریس ۱۹۵۹، ۷۱-٦.

اماسیاحان امروزی شهر مزبور را از نظر باستان شناسی ندیده اند.

دراگست ۱۹٦٤ نویسندهٔ این سطور(۱) موقع یافت به سفر، سرپل برود. منظور ازاین سفر تحقیق درراپورِ « Ferrier » بود که میگفت مجسمه‌های سنگی ساسانی درتپه های مجاور آنجا وجود دارد. این موضوع را «ماریک» قبلاً بدون آنکه به نتیجه برسد تحقیق کرده بود. ظاهراً چندسال قبل استاد شلومبرژی (۲) نیز به سرپل رفته بود. باوجود آن علاقهٔ زیادی برای دیدن آنجا وجود داشت. وسایل سفر را آستن Mr.R..J Alston مربوط سفارت انگلستان بامقامات افغانی تهیه نمود، وبباغلی اسدالله حبیب بامن هراه بود سفری تاوادی رود استراب، درجنوب سرپل ، هیأت را به قریه های بلغلی ، آدرین لغمان(که در آن غارهائی ازدوره‌های بودائی درکوه هادیده می شد) علف سفید ، سردره، جرغان، فیض آباد ، درِا، بیدستان، گنجه، ده سرخ ، خمدان، پسینی و خوال رسانید. این قریه‌ها را «ماریک» قبلاً ذکرنموده بود(۳)واکنون با جیپ ازسرپل قابل سفراست. تحقیقات راجع به مجسمه های سنگی که «فیریر» آنرا ذکرنموده بود بجائی نکشید(٤) چون غالب کسانیکه ماازایشان تحقیق می نمودیم باکوهستان‌های مجاور وآثارباستان شناسی آن جاها آشنا بودند، وازوجود چنین مجسمه‌هائی اظهار بی اطلاعی می نمودندمی توانیم بگوییم که شاید اصلاً چنین چیزی وجودنداشته. اگرچه طریکه «ماریک» نیزاشاره نموده است، شرح «فیریر» درموردراضی مطابق است به واقع.

درمراجعت به سرپل نگارنده تحقیقاتی راجع به زیارات سرپل نمود، ازاینراه می خراستم به بینم که قبر یحیی بن زید را هنوز هم مردم محلی می شناسند یانه ؟ جای تعجب است که مردم تا این وقت به آن آشنا هستند وآن زیارت موردعلاقهٔ آنهاست ، کسانیکه ماازایشان تحقیق مینمودیم درآن حوالی به‌تعداد ده زیارت را ذکر کردند که اسامی آنها ازینقرار است :

۱- A. D. H. Bivar ۲- D . Schlumberger مربوط به میسون باستان شناسی فرانسه درافغانستان. ۳- اثرمذکور ، ص۷۵-۶. ٤- J,P, Ferrier در Caravan Journies چاپ‌دوم، لندن، ۱۸۵۷، ۲۲۹ .

(c) ketabton.com: The Digital Library

۱- امام خورد

۲- امام کلان

۳- زیارت سید

٤- بهاءالدین بلاگردان

٥- خطیب صاحب

٦- سیدابراهیم جان

۷- امام جعفر

۸- خواجه سبز پوش

۹- شاه رحمت الله ولی

۱۰- سلطان اویس قرن .

وقت مجال نداد که تحقیقی از همهٔ این آبدات بعمل آید . دو آبدهٔ اول اهمیت بیشتری داشت . دومی (امام کلان) را مردم محل میگفتند قبریحیی دیگری است که پسر محمد باقر بوده(۱). هردوی این زیارت ها را میگفتند کتیبه های زیادی داشته و ما برهنمایی قاضی سر پل که به حفظ آن جاها خیلی علاقمند بود وبه خواندن کتیبه ها به ما کمک کرد بزیارت امام خورد فتیم ، و آن مشتمل است بر خانهٔ گنبدی ساده ای در حدود شانزده فت مربع با یك کفشکن مستطیل در مدخل آن . مرکز خانه داخلي را تابوت منقوش بزرگ چوبی نسبتاً تازه ساختی گرفته بود . دیوار هاي بیروني را کاه گل کرده بودند . از بیرون، عمارت کاملاً عادی معلوم می شد ولی دیوارهای درونی ، تزئینات کتیبه تماشائی دارد که در گچ کنده شده و باین تازگی ها آنرا ترمیم نموده وسفید کرده اند.

۱- دکتر سترن S. M. Stern میگوید چنین شخصی در عمدة الطالب فی نسب آل ابوطالب جماالدین احمد بن علی بن حسین بن مهنه نیامده .

کلیشه اول محراب داخلی زیارت را نشان میدهد. این محراب واضحاً از تزئیات گچی دورهٔ سلجوق یا قبل از آن است. تزئینات این مسجد به‌آسانی میتواند تزئینات مسجد جامع «نائین» ایران(۱) که پوپ (Pope) تاریخ آنرا در حدود ۳۵۰/۹۶۰ می نویسد مقایسه شود. این تاریخ را اول vio llet و Flury نر شتند. رجوع کنید به

Un monument des premiers siecles de l' Hegire enPerse, درFlury و Henry vcollit مخصوصاً ص ۲۲۹، : Syrea. II 1921 226 - 34 ' S . Flury . la mosquee de Nayin سوریه ج ۱۱، ۱۹۳، ۴۳ ـ ۵۸. اما هرز فلد، بجا، بر خلاف آن است. و اصرار به شباهت آن با آبدهٔ «نیرون» دارد که تاریخ آن به جمادی الثانی ۵۲۸ اپریل ۱۱۳۴ میرسد. محراب سرپل تاریخ ندارد لیکن معلوم می شود که کار معماری قرن پنج یا اوایل قرن شش است. محراب مذکور علاوه بر تزئینات گلدار زیاد سه کتیبه به خط روشن کوفی دارد. کتیبهٔ افقی باین عبارت نوشته شده است:

مما(۲) امر ببناهذه القبه الشیخ الجلیل ابو عبدالله محمد بن شا[ذا]ن الفارسی حشره الله مع «محمد و اهل بیته امر کرد به بنای این قبه ابو عبدالله محمد بن شاذان فارسی، خداوند او را باپیغمبر و خانوادهٔ او حشر کند»

بین تزئینات گلدار. پارچه‌های هموار ی است که نام معمار بخط کوچکتری نوشته شده:

مماعمل ابو ...　　نصر (۳) محمد بن...

۱- A.U. Pope, A Survey of persian Art لندن ۹-۱۹۳۸، ج ۵، ۲۶۵ رجوع کنید به M . B . Smith & E .Herzfeld : Imam zade Karrar at Buzuna dated seldjuk ruin در AMI، ج ۷، ۱۹۳۵، ۷۲

۳- کلمهٔ اول کتیبه «مما» در حقیقت حشو است. ازاین جا معلوم می‌شود که نویسندگان کتیبه، عربی الاصل نبودند و گاهی بزبان احاطهٔ کافی نداشتند.

۲- قرائت آن کاملاً یقینی نیست.

(c) ketabton.com: The Digital Library

احمد النباالتر...　　مذی غفرالله...　　له ولوالدیه...

وآنچه محمد بن احمد بنای ترمذی ساخت . خداوند او و والدین او را ببخشاد،

دورادورانحنای طاق محراب، کتیبهٔ دیگری است که از نظر عبارت بامتن کتیبهٔ قبلی نزدیک میباشد . عبارت این کتیبه، که تا حدی به خواندن کلمات کتیبهٔ قبلی کمک می کند، باین ترتیب است :

. . . هذ] ه القبه ابوعبدالله محمد بن شاذان الفارسي الهم . . .
و محمد و علی اغفر له ولوالدیه برحمتک یا ارحم [الراحمین] در رأس زاویهٔ طاق محراب تسلسل کتیبه برهم میخورد، در آن کلمهٔ کوچکی بود که با(ف) شروع می شد و نویسندهٔ این سطور نتوانست آنرا بخواند .

دو کتیبهٔ بزرگتر محراب با تنوع تزئینی خط کوفی نوشته شده . با وجود آنکه خطاطی این پارچه ها کامل است، حاشیهٔ آرایشی کتیبه‌ای که در قسمت بالایی دیوار امتداد یافته و اطلاعات تاریخی راجع به زیارت دارد بهتر از آن است . این کتیبه در کتیبهٔ های ۲ ـ ۹ نشان داده شده وعبارت آن ازینقرار است :

«بسم الله هذا قبر السیدیحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیه . قتل بارغ [وی] یوم الجمعه شهر شعبان سنه خمس و عشرین و مائة . قتله سلم بن احوز فی ولایت نصر بن سیار فی ایام الولید بن یزید ... مماجرا [کذا] علی یدابی حمره احمد بن محمد غفرالله لهولوالدیه .»

«بنام خداوند ، این است قبرسید یحی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیه . کشته شد به‌ارغوی درروزجمعه ماه شعبان ۱۲۵. کشت اورا سلم بن احوز درنیابت حکومت نصربن سیاردرروزگار ولید بن یزید ... از آنچه ساخته شد بدست ابی حمزه احمد بن محمد خداوند ببخشایداوووالدین او را»

عبارت کتیبه که مطابق متن طبری است صریحاً نشان میدهد که زیارت مشهور به امام‌خوردرسرپل قبرسیدیحی بن زیداستوشهرقرون وسطی انبیرسرپل موجوده

میباشد . نکتهٔ مهم کتیبه ، نسبت به ارزش تاریخی ، بیشتر د رمهارت خطا طی آن است . کلمات نه تنها بهم ترکیب گردیده بلکه‌به صورت گل بافته شده است. صفت ممیز کتیبه‌نوشتن کلمهٔ الله است به اقسام مختلف . جائیکه این کلمه برا ی مرتبهٔ اول آمـده بین د و(ل) به شـکل پا رچهٔ مشبک نقـاشی شده . ودروقوع دوم کلمه دوستـاره در همن جاگـذا شته شده . دردو جا ی د یگرنسبتاً سا ده نـوشته شده حرف تزئینی دیگر(ع) شعبان‌است. دراین جا(ع) بزرگتر ومزین ترازجاهای‌د یگر نو شته شده . حرف (ر) در بیشتراز یک جای به شـکل برگ آمـده ، (لا) شکل بافتهٔ روشن دارد وانوا ع بافت برا ی (ی) آخر طرح شده . بعضی از آ نها خیلی پیچ در پیچ است . شرح مفهوم حا صلهٔ هنری ازحکاکی ا ین کتیبه ها مشکل است ، آنرا می توانیم به‌آسانی ازمطالعهٔ تصاویردریابیم . بدون مبالغه می توا نیم بگـوئیم که ابن کتیبه یکی ازبهترین کتیبه های‌تزئینی است که از قرون وسطیی اسلامی بجای ما ند ه .

متأسفانه، همچنانکه قبلاً گفتیم ، کتیبه‌های «امـام خورد» تاریخ بنـای روضه را ضبط نکرده ،چون‌اشخاصی که در کتیبه ذکرشده شنا خته نمی‌شود ، سعی برای تعیین تاریخ براساس مقایسه‌وملحوظات عمومی دیگرمبنی می شود . (۱) نـویسند ه معادلی بـرا ی این کتیبهٔ تزئیی‌نمی شناسد. نزدیکترین‌شبه آن دومنار مقبرهٔ مازند ران است.اول‌این‌دو که‌معادل‌حروف‌گلدار و بر گچه ای سرپل‌شمرده‌می شودآبدهٔ عالی پل سفید است (۲) اشتباهی درتاریخ این عمارت‌باقی‌می‌ماند،زیراقسمتی ازکتیبهٔ آن خرا ب شده، امانویسنده تاریخ آنر ا (۴۰۰ / ۱۰۰۹ ـ ۱۰)مـی نویسـد .

(۱) نمی توانیم حامی بنای خود را در فهرست نوزده نفری کـه F . Justi ، در Iranisches Namenbuch ، 270 نـام ایشانرازیر کلمـهٔ شاذان‌ذکرنمرده‌بیابیم. محمدبن احمد ترمذ ی نیز بین اشخاصی که A Mayer در Islamic Architects And their Works چینوا ، ۱۹۵۸ آورده ، نیست .

(۲) اندره‌گود ا ر در les tours de ladjim etde Resget آثار ایرا ن ۱۰، ۱۹۳۶۰۱، ۶۱۹ .

(c) ketabton.com: The Digital Library

در آبدهٔ «ریسکت» تزئین چبن‌دار بنظر نمی خورد. و برای اینکه شبهی برای آن بیابیم باید به برجی که دیرتر از آن ساخته شده است رجوع کنیم و آن عبارت است از برج رادکان در ولایت گرگان (۱) که بسال (۴۰۷ /۱۰۱۶ـ ۱۷) آغاز و بسال (۴۱۱/۱۰۲۰ـ۲۱) تکمیل گردید. معذالک این قیاس حز نقطهٔ آغاز چیز دیگری نیست زیرا حروف کتیبهٔ «رادکان» ساده‌تر از امام خورد است که باین حساب باید متأخرتر با شد در حالیکه هیچ نوع سعی برای تعیین تاریخ کتیبهٔ امام خورد بجائی نرسد، می توانیم بگوئیم که زود تر از (۴۵۰ / ۱۲۵۸ ـ ۹) ساخته نه شده پس وا ضح است که به این تاریخ (اگرزود تر از آن نباشد) این جارا مدفن یحی بن زید میدا نستند. (۲)

اکنون چند کلمه ای را جع به زیارت قرون وسطی دیگری که تاحدی برجای مانده (والبته مانند یحیی بن زید هنوزهم مردم بزیارت میروند) بگوئیم. این زیارت را امام کلان میگویند که به فاصلهٔ سه‌ربع میل بطرف غرب مرکز شهر واقع شده. ظاهر عمارت مقبرهٔ امام کلان نیز چون امام خورد ساده است. به عرف محل که تاحدی مشکوک است این جاقبریحی دیگری است که پسر امام محمد باقر بوده کتیبه‌های این جا نسبت به امام خورد کمتر حفظ شده، بطوریکه دلیل مکتوب در تائید حرف موجود نیست.

۱- E. Diez در Churasanische Bauden kmaler، ۱، برلن ۱۹۱۸، ۳۶ ـ ۹۰ لازم است یادآووشویم که عکس موجود برج رادکان کامل نیست عکس ها ئیراکه Diez آورده بافلم چپه چاپ شده وبحد کافی کلان نیست تاتمام کتیبه را نشاند هد. عکس های خوب «Pope» در (A survey of Persian Art) ج ۵، ۳۴۰ قسمت کوچک کتیبه را نشان مید هد

۲ـ نوسینده متعجب است از اینکه در گنبدقابوس ایران مقبرهٔ امام‌زادهٔ بزرگی است که مردم میگویند یحی بن زید در آن دفن است. این گفته را H. L. Rabino در Mazandaran and Astarabad لندن، ۱۹۲۸، ۹۲ تائید میکند و این همان انواهی است که بین مردم مشهوراست. باوجود این به قول حمد الله مستوفی قزوینی (نزهته القلوب ترجمهٔ لسترنج ۱۵۶) سیدی که قبروی درجرجان (یعنی گنبد قابوس موجوده بوده) محمد پسر جعفرصادق است که به‌سال (۲۰۳ ۸۱۸ـ ۱۹) در گذشت سید دیگری که درحوالی جرجان کشته شد محمد بن زید بود که به داعی کبیر معروف است وقتل اودر (۲۸۷ / ۹۰۰) اتفاق افتاد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

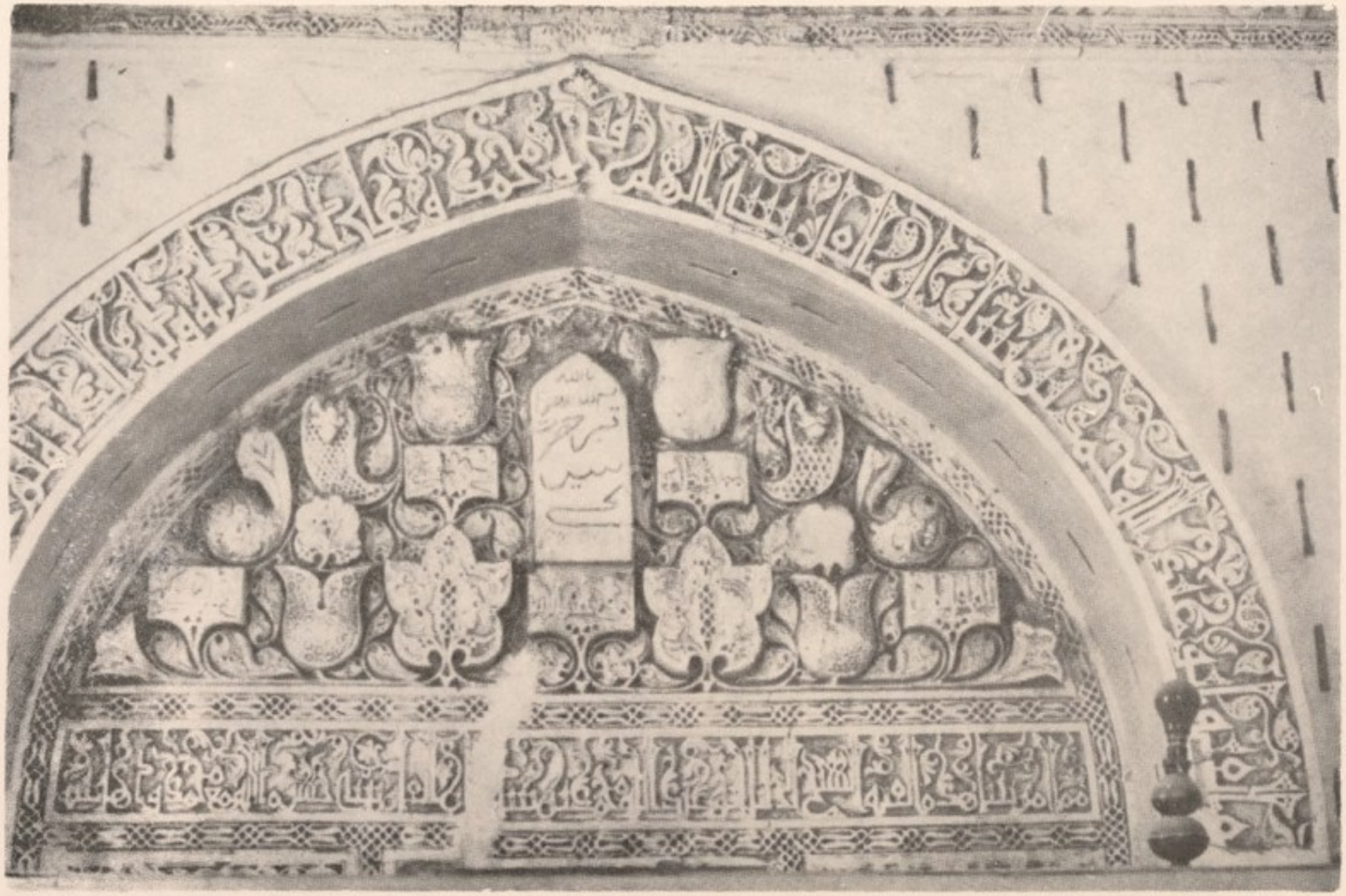

سرپل امام خورد: محراب

(c) ketabton.com: The Digital Library

درامام کلان قسمتی ازمحراب تزئین شدهٔ گچی با تزئینات کتیبه ای دیگر محفوظ است در این جانوسیند ه نتوانستم متون این کتیبه‌هارا که ظاهراً آیات قرآنی است بخوانم کتیبهٔ طاقی که مدخل حجره را ازطرف کفش کن احاطه کرده چیزدیگری است. عوض اینکه، این کتیبه‌مانند کتیبه‌های دیگرزیارات سرپل بخط کوفی باشد بخط نسخ روشن نوشته شده، وآن قسمتی از تاریخ است باین کلمات : فی شهر شعبان تسع . ماه شعبان ... ۹ .متأسفانه ارقام اصلی اعشاروم آت بیش ازین نمیتواند تشخیص داده شود . معهذا ظهور تزئینات خط نسخی در آبدات شاهد خوبی است براینکه این طاق قبل ازقرن شش میلادی ساخته نشده (۱) ضمناً به هردوطرف طاق درکفشکن آثارنقاشی برنگ سرخ روی دیوار دیده می شود. این تزئینات به‌شکل گچ بری طوماری گلدار است. ازاینجا معلوم میگردد که زیارت دراوج آبادی خود کاملاً آذین بسته بود .

زیارت «امام کلان» امروزوضع مندرس دارد ، وباین ترتیب مشکل است وضع اصلی آنرا تصورکنیم . اما جای شک نیست که اینجا چون زیارت «امام خورد» که خوشبختانه خوبترنگهداری شده ،روزی نمونهٔ زیبائی ازتزئینات گچ بری دورهٔ سلجوقی بوده .

---

(۱) تاریخ استعمال خط نسخ درکتیبه های تاریخی درایران بواسطهٔ G . C Miles در ضمیمهٔ مقالهٔ Myron Bement smith به عنوان: Materials for a corpus of early iranian islamic architecture two dated seljuk monument at sin (isfal an)

ج۶، ۱۹۳۹، ۱۳۰ — ۱۴. خط نسخ برای اولین بار روی منارهٔ که بنام چهل دختران معروف است ودر اصفهان واقع شده بسال ۵۰۱ هجری ظاهر شد. خط دوم نسخ روی منار محمد بن ملک شاه است درساوه که به‌سال ۵۰۳ میرسد. شرح این منارها G. C. Miles درمضمون: Inscriptions on the minarets of Saveh' Iran Studies در مطالعاتی درهنرومعماری اسلامی به افتخار پروفیسر کریسول ، قاهره ۱۹۶۵ ، ۱۷۴ تاریخ کتیبهٔ نسخی سرپل را بنابران مطمئناً بعداز ۵۰۰/۱۱۰۶-۷ تعیین کنیم .

(c) ketabton.com: The Digital Library

رهنمای مطالعهٔ ادب

روشهای مطالعهٔ ادب (۱)

ترجمهٔ محمد رحیم الهام

۱ ـ اثر ادبی ازنظر ارتباط آن باموثرات وسوابق

اثرادبی، تااندازه‌ای، مولودزمان ومکانیست که‌درآن‌خلق میشود. هرچنداثرخوب‌ادبی ازین‌حدودفراتررفته، واجدخصوصیات «جهانی» میگردد، باآنهم درعصر معینی، که اززمانهٔمابکلی تفاوت میدارد، جوانه‌میزند. درمورد آثارادبی کهنتر، علی الخصوص، بایدتخیلات تاریخی رابکاربریم‌وبرآنها، تاحدممکن، بطریقی نظربیفگنیم که باطرزتلقی مردمان همعصر آنها نزدیکی هرچه تمامتر بدارد. یعنی علاوه برا ینکه از برای درك مفاهیم‌لغات وعبارات آن از فرهنگها استفاده میکنیم، باید خویشتن رابا آنچه که غالباً بنام «سوابق» ادبی، یعنی تحولات سیاسی، اوضاع اجتماعی، عقاید ومراسم دینی ونظریات فلسفی یادمیگرددآشناسازیم. شناسایی بااین‌امورما راتوانایی میبخشد تااثر ادبی را در داخل قراین تاریخی وشرایط ذهنی عصر آن ملاحظه کنیم. بحیث مثال «در افسانهٔ قدسیه هاوزهاد» چاسر به‌علم‌وظایف الاعضاءدرقرون‌وسطی اشارات زیادی رفته است. «بهشت‌گمشده» را زمانی خوب درك میتوانیم کردکه راجع به عقاید عرفانی ملتون چیزی بدانیم. مقالات «امرسون» راهنگامی بسهولت میتوانیم فهمیدکه راجع به‌معتقدات دینی وفلسفه‌ایکه‌برنویسنده‌مؤثربوده‌است آگهی بداریم ممکن

. eon T . Dickinuson ' A Gide to literary stndyL_1

اینگونه مسایل مربوط بسوابق و مؤثرات در متن درسی باختصار گنجانیده شود ودرصنف تشریح گردد. بهتر است کسب اطلاع دربارهٔ همچو موضوعات، علی الخصوص در دورهٔ تحصیلات عالی ادبیات ،بامطالعهٔ کتب متمم تکمیل گردد.

۲ـ اثر ادبی ازنظر ارتباط آن با نویسنده

مطالعهٔ ادبی گاهی به تدقیق دراحوال زندگی نویسنده مختص میگردد. «ساموئل جانسون» ،واقعاً، بخش سرگذشت نویسنده را درادبیات دلچسپترین همهٔ موضوعات میدانست. مطالعه در تراجم احوال شاعران و نویسندگان اهداف گوناگون میتواند داشت :

الف ــ ممکن است سرگذشت نویسند رابخاطر خود آن مطالعه کرد.

ب ــ ممکن است آثار نویسنده‌ای رابغرض یافتن شواهداز برای تحقیق در ترجمهٔ احوال وی مطالعه کرد.

ج ــ یاممکن است ترجمهٔ حال نویسنده رااز برای کشف تأثیر آن بر آثار مؤلف مطالعه نمود.

قسمت الف ،مطالعهٔ سرگذشت اشکالی ندارد. همچنان است قسمت ب ؛ ولی محقق باید درمورد کشف اسناد از آثار دربارهٔ نویسنده ازاحتیاط کار بگیرد. بحیث مثال کلمهٔ «من» ، در یک پارچه شعر غنایی ، همواره بمعنای واقعی آن به شخص شاعرراجع نتواند بود. در قسمت ج، یعنی اینکه سرگذشت شاعر یا نویسنده تاچه اندازه بر آثار وی روشنی میتواند افگند مورد تأمل است. غالباًازترجمهٔ حال شاعرمیتوان فهمید که اثر وی چگونه بوجود آمده است، کدام چیز، بکدام علت درنگارش اثر راه یافته است ونویسنده درمراحل تخلیق اثر چگونه دست بکار زده است .زندگی « برونینگ » درایتالیا وآشنا شدن وی بانقاشی دورهٔ رنسانس نشان میدهد که محرک وی درنگارش (Fra lippo lippi)وعلت تفصیل بعضی ازجزئیات موضوع د این شعر چه بوده است. اماچنین تفصیلی ازبرای فهم خود شعر بکارنخواهد آمد. مسایل تکوین ادبی

(c) ketabton.com: The Digital Library

(چگونگی پید ایش اثر) ، منابع آن (موادی راکه نویسنده از آن استفاده میکند) وصنع ادبی (چگونگی طرزکار نویسنده) هر چند موضوعاتیست که بشاگردان صنوف عالی تعلق میگیرد، خیلی دلچسپ است. هرچنداین مسایل دلچسپ باشدباز هم نباید باثرمطالعهٔ آن مسایل مربوط خود اثررابکلی فراموش کنیم .

۲ - اثرادبی ازنظرارتباط آن باخوانندگان

ازآنجاکه اثرادبی را بغرض رهنمایی شدن ، متأثرگردیدن ، یا سرگرم شدن میخوانیم ؛ممکن است ، بالطبع ، بهنگام بحث درباب آن راجع بتأثیری که در اذهان ما میگذارد، خواهی نخواهی سخن گوییم . شاید بعضی از آثاربخصوص ،درهرچوموارد، انگیزه‌ای درما پدیدآرد. هنگامیکه (The Grapes of Wrath) «شتاین‌بک» رامیخوانیم ، یادلنشینی «کوبلایی خان» اثر «کولریج را درك میکنیم ازرقت وخشمیکه احساس کنیم سخن میگوییم .قضاوت صرف درباب احساسیکه خواندن اثری درما تولید میکند، هرچندکاری دلپسند وطبیعی باشد، تبصرهٔ مهم ادبی شمرده نمیشود. معهذا، عکس العمل فرد در مقابل یك اثرادبی حیثیت محرکی را تواند داشت که باعث تحقیق عمیقتردرآن اثرگردد. ممکن است خواننده کمی جلوتر برود واین سؤال راطرح کندکه «چرا» آن احساس دروی پدید می آید، یااینکه درآن اثرکدام چیزی وجود داردکه باعث ایجاد چنان احساسی میگردد. هرچند، ممکن است این روش بخوانندهٔ نوآموزوکم تجربه، که عکس العمل مقدماتی اش درمقابل اثر نامربوط میباشد ، خطراتی را متوجه بسازد، ولی خوانندهٔ پخته‌کار و مجرب را بابراز نظری مشخص ومشرح در بارهٔ آن‌هدایت خواهد کرد .

روش دیگریکه درتحقیق رابطهٔ بین اثرادبی وخواننده رعایت نواند شد اینست که دربارهٔ چگونگی «مقبولیت» اثرتدقیق بعمل آید، یعنی دیده شود که مردم‌دربارهٔ آن‌چگونه قضاوت میکنند. نمایشنامه های «شکسپیر» درعهدپیدایش خویش مقبولیت داشتند، ونیزتاکنون، گاهی بیشتروزمانی کمتر، موردتمجید وستایش میبوده اند.

«هرمان میلول» درخلال سی سال اخیر حیاتش بکلی فراموش گردید، ولی درروزگارما باردیگر، بحیث نویسندهٔ واقعاً توانائی شناخته میشود. مطالعهٔ سیر تحول شهرت نویسنده ودریافتن این امر که آثاروی درطول دوره های مختلف چه حیثیتی رادرنزد مردم داشته‌است روشهای مناسبی جهة کشف روابط بین اثرادبی وخوانندگان آن بشمار میرود. معهذا باید متوجه بود که اینگونه مطالعات، که غالباً توجه شاگردان درجات عالیتررا بخود جلب میکند، بربخشی ازچنین روابط. نظر به بخشهای دیگر، روشنی بیشترمیافگند. اطلاعاتی که بدست می آید بیشتر راجع بخوانندگان وکمتر راجع به‌اثرخودمی باشد.

٤ ـ اثر ادبی از نظر ارتباط آن بادیگر آثارادبی

فهم ما راجع به‌یک اثرادبی خاص، غالباً باتدقیق دربارهٔ مقامیکه درتاریخ ادب دارد وباکنجکاوی دربارهٔ روابط آن بادیگرآثارهمزمان، یابا مقایسهٔ آن بادیگرآثار همان نوع، عمیقترتواندشد. آثار ادبی دردورهٔ خاصی از زمان نوشته میشوند؛ از آثارماقبل متأثرمیباشند و بنوبهٔ خود آثار دیگر را متأثر میسازند. هرگاه نوع خاصی از نگارش، یاتیوری ادبی، یامفکورهٔ فلسفی متداول باشد، آنهارا منعکس میسازند اینگونه رسم ورواج معمول ادبی، باعلل ونتایج آن قابل کشف است. ثبت تاریخوار حادثات ادبی، که نه‌تنها حادثات را، بلکه علل وقوع آنهارانیز تدقیق کندبنام تاریخ ادب یاد میشود. علاوه برتواریخیکه همهٔ تحولات ادبی یک کشور را احتواکند، مثلاً، تاریخ ادبیات انگلیسی، تاریخ ادبیات امریکا، تواریخ دوره های معین نیز وجود میتوانند داشت (بحیث مثال، تاریخ ادب دورهٔ رومانتیک) از قبیل تاریخ نوع خاص ادب در دورهٔ خاصی (تحول درامای دورهٔ الیزابت،) یاتاریخ رسم خاص ادبی (نگارشهای واجدرنگ محلی پس ازجنگهای داخلی امریکا). چنین تاریخها ازنظرثبت فعالیت ادبی باارزش اند. قدرت وصلاحیت خاصی نیزاز برای مطالعهٔ آنها ضروری نیست؛ درضمن مطالعه، چنان حقایقی نیز کشف میگردد که از مطالعهٔ تاریخ

(c) ketabton.com: The Digital Library

سیاسی، تاریخ حربی، یاتاریخ مدنی بدست می آید. شاگرد مبتدی را چوکات مفیدی بدست میدهد که در داخل آن ماحصل معلومات خویش را به نحو شایسته ای بگنجاند. اما باید متذکر بود که «دانستن دربارهٔ ادبیات» دانستن ادبیات نیست.

روش دیگریکه درقسمت مطالعهٔ آثارادبی ازنظر ارتباط آنها بیکدیگر بکار میرود این است که آثاریک دورهٔ معین، مثلاً، نیمهٔ اول قرن هژدهم دورهٔ رومانتیک، دههٔ بعد از جنگ عمومی اول درامریکا، جمعاً باهم مطالعه شوند. ازآن جهة که آثارادبی یک دوره غالباً ممیزات مشترك میدارند، یکی از روشهای ممکن اینست که این ممیزات مشترك یافته شوندوسپس دیده شود که کدام یک ازآثار آن ممیزات راواجد میباشد خطریکه در این قسمت وجود دارد اینست که اثر باتصورات قبلی و اینکه اثر باید چگونه باشدمطالعه میشود؛ درحالیکه بایددیده شود که اثرچگونه هست؛ شاید مراداز خواندن یک اثر دریافتن مقصودخواننده درآن اثرباشد، مانند اینکه قصاید کیتس (Keats) به غرض یافتن «مشخصات رومانتسیزم» درآنهامطالعه شوند.

روش سوم مطالعهٔ آثارادبی ازنظر روابط آنها بایکدیگر چنین است که آثار نوع مشابه (ازقبیل اشعار متحدالنوع، داستانهای کوتاه، نمایشنامه ها) را باهم مقایسه کنند، چنانکه درکورسهای مقدماتی «تیپهای» ادبی رایج است. این روش نیزسودمند است زیرا عملیهٔ مقایسهٔ (دوچیزیکه باهم قابل مقایسه باشند) طریقه ای عالی ازبرای دریافت مشخصات با ارزش هر اثر ادبی بشمار میرود.

٥ ــ اثرادبی بالذات

روشهائی که تااینجاازنظر گذشت آشنایی باخودادب رابدیهی میانگارد. موضوعات تحقیق دراین روشها؛ بالضرور، مسایل اولیه نبوده بلکه موضوعات ثانویه میباشند. نخستین موضوع مطالعه همواره وبخصوص درکورسهای مقدماتی ادبیات اصل متون ادبی میباشند. در مطالعات ادبی، هرگاه توجه خویش را به مسایل ثانویه معطوف سازیم وخویشتن راپیش ازپیش باآثاریکه موضوعات ثانویه به آنهاراجع است درنخستین

(c) ketabton.com: The Digital Library

مرحله آشنانسازیم اشتباه میکنیم. این ضابطه هرچند بدیهی ومتعارف مینماید. بازهم غالباً موردنظرقرارنمیگیرد. شاگردان مبتدی متمایل اند این نکته را فراموش کنند واز مطالعهٔ دقیق متون ادبی طورسرسری بگذرندتاراه کوتاهتری را ازبرای احراز صلاحیت ادبی بیابند. هرگاه شاگردان درجات عالی بخواهند بسوی موضوعات مربوط بمطالعهٔ ادبی شتاب کنند، فن تجزیه ونقد متون راهنوزنیاموخته میباشند. بنابراین شاگردادبیات نباید مطالعهٔ متون ادبی را ازنظر بیفگنند. ممکن است، هریک ازمعلمان ادبیات گاهی خودش هم متوجه شده باشدکه بهنگام بحث و تدریس بعوض مطالعهٔ خود متن «دراطراف» متن سخن گفته است». «ازخودمتن آغاز کنید!» شعاریست که باید هرفرد شاگردادب همواره بخاطرداشته باشد.

اکنون، هرگاه قبول کنیم که مطالعهٔ ادب راازخودمتن آغاز باید کرد، دراینصورت چه چیزی ازمتن خواهیم آموخت؟ در جستجوی کدام چیزی باید بود؟ از چیزهائی که خواننده درجستجوی آنهامیباشد، همانا افکار، تلقیات واحساساتی است که غالباً بصورت مستقیم درمقاله های ادبی وبصورت غیرمستقیم، علی الاکثر، دراشعار، داستانها، ونمایشنامه ها بیان میشوند. قسمت بزرگی از تجربیات بشری در آثار ادبی ثبت وحفظ میگردد وبدون شک یکی ازفوایدی که مطالعهٔ ادبیات دارد عبارت ازآشنایی بیشتر باآن قسمت ازتجاربی است که بافکر، عواطف وروحیات انسانی بستگی دارد.

هیچکس منکراین فایدهٔ ادب نیست؛ ولی ادب تنهاهمین یک فایده را ندارد. شکی نیست که اندیشه هاوافکاری راکه از یک اثرمخیل استخراج نماییم چندان قابل ملاحظه نمیباشند. به حیث مثال، اینکه درغزلهای دورهٔ الیزابت مکرراً میخوانیم «من دوستت دارم،» «بسیار زیباهستی،» «شعرمن تراعمرجاویدانی میدهد،» وامثال آنها، هیچکس بمعارضه برنخواهد خاست که افکار واحساساتی که نمودار میسازند دارای اهمیت نباشند. هرگاه از یک مصراع «الگزاندرپوپ» مفهوم اساسی آنرا استخراج کنیم چیزی ازاین قبیل خواهدبود که «فلان شخص حرامزاده یااحمق است.» فحش گفتن بمردم

عملیست که هر کس قادر بانجام آن است. شهرت «پوپ» بحیث هجو سرای، بدان جهة نیست که باشخاص ناسزا میگفت. یا، بهمین صورت، شعر «برو ننگ» (Andred del sarto) دارای مصرعهاییست که گوید «آه، اما تسلط انسان باید از ساحهٔ دسترسی او فراتر رود، ورنه بهشت به‌چه کار می‌آید؟» که معنای آن چنین خواهد بود، «کمال در هر امری که باشد، در این جهان ناممکن است، اما این حقیقت نباید کسی را از تلاش برای رسیدن به کمال باز دارد.» این فکر بحدی دلچسپ است که میتوان آنرا بحیث مفکورهٔ خود یا شاید جزء اعمال خویش در زندگی قرار داد امادر این شعر چیزی والاتر از این فکر مضمر است که از مجموعهٔ تمام افکار بحاصل می‌آید. بحثی که تنها محدود بفکر شعر باشد، عیناً بسان انتقادی خواهد برد که از یک پارچهٔ نقاشی تصلیب دورهٔ رنسانس، که تنها مشخصات دینی مرگ حضرت مسیح را وانمود سازد، بعمل آمده باشد. مختصر اینکه، آنچه را که اثر ادبی بیان میکند منحصر بافکار وعواطفی نیست که ظاهر میسازد یا آنهارا احتوا میکند. بعبارت دیگر، میتوان گفت که «آنچه» را یک اثر بیان میکند صرف یک قسمت از پیامی است که حامل آنست. اینکه اثر ادبی این پیام را چگونه میرساند به عین اندازه مهم است ـ شاید، درنزد شاگرد ادبیات اهمیت آن بیشتر باشد، زیرا این موضوع علی الخصوص ادبی است.

شاید درك اختلافات فاحش بین روشهای پنجگانه ایکه در قسمت مطالعات ادب بیان شد، بسان یک خیال یاتحلیل غیرعملی و فیلسوفانه‌ای جلوه کند که از ساحهٔ تطبیق واقعی بدور بنماید. البته درست است که در عملیهٔ خواندن خویش، در تجربهٔ داخل صنف ودر تبصرهٔ تحریری ادبی این روشها را باهم آمیخته میبابیم. باید چنین هم باشد، زیرا این روشهاباهم ارتباط زیاد دارند و بصورت دسته جمعی، به شکل سودمندی مورداستفاده قرارمیتوانندگرفت. بحیث مثال، غالباً منتقد محتاج دانستن تاریخ ادب است. شاید درتحلیل کدام پارچهٔ

شعر، بعلت نفهمیدن این امر که کلمه ای در روز گار کهن در چه مواردی بکار میرفته است، یا از عدم آگهی بر حقیقت کوچکی چون تاریخ ومنال حادثه‌ای دچار اشتباهی گردد. بهمین طریق، ظاهر شده است که (Tom sawyer) ازیک لحاظ یک اثر تمسخرآمیز ادبیات اخلاقی جوان است و ساختمان آن طوری طرح شده است که بهمین هدف مقرون گردد. پرو فیسر «والتر بلیر» (Prof. Walter Blair) که چنین نظریه‌ای را اقامه کرده است، بابراز آن به جهتی قدرت یافته است که نبشته هایی را که «مارك تویـن» (Mark Twain) با آنها آشنابوده است و غالباً مسخره‌آمیز برده اند، مطالعه کرده است. بالفاظ دیگر، آگهی وی ازتاریخ ادب باعث چنین بصیرت انتقادیش گردیده است. ولیکن، هر چند روشهای مطالعهٔ ادب بایکدیگر مربوط ومتکی هم باشند، قرار دادن حد فاصل ذهنی در بین آنها برای ماسودمند است. ممکن است درضمن مطالعات خویش بخواهیم روشهای مختلف راباهم مختلط سازیم، علی‌الخصوص هنگامیکه تجارب ادبی را حاصل کرده باشیم؛ ولی پسندیده تر آنست که تا حدی بدرستی بدانیم آنچه را که باهم خلط میکنیم چه چیزی هست.

هرچند، چنانکه بمشاهده پیوست، در مطالعهٔ ادب هر روشی ارزشی دارد، محتمل است که روش متنی (بخش پنجم فوق) توجه ودقت بیشترشاگرد متبدی ادب را ایجاب کند. شاگرد، سوابق و مؤثرات را بدون معاونت مزید مطالعه میتواند کرد، و درقسمت اکتساب لیاقت در تدقیق حقایق مربوط بسر گذشت نویسنده و تاریخ ادبی به کمترین اندازه رهنمایی محتاج خواهد بود. تحقیق درمتون ونقد ادبی بادیگر روشها تفاوت بارز دارد. در ین قسمت، تحصیل در پوهنځی، و با امید قوی، این رساله کمکهایی بشاگرد خواهند کرد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

دراین مورد که درمطالعات مقدمات ادب مسایل فنی شامل نباشد اتفاق رأی موجود نیست، زیرا مطالعهٔ مسایل فنی خشک ودشوار است، وازآنروی بهتراست درمراحل بعدی قرار داده شود . درست است که نقد ادبی کاری سهل و بسیط نیست ؛ اماعناصری که در آن دخیل اند . بدون شک ، خارج ازحوزهٔ قدرت و صلاحیت شاگردانی نباشند که میتوانند غوامض کیمیا ، علم اقتصاد ، و فلسفه را حل کنند . بهمین سان مسایل فنی ادبی خشک نیستند بشرطیکه بشاگردفهمانیده شود که فهم اورا درقسمت آنچه که میخواند زیادت می بخشد.در مورد گذاشتن مسایل فنی بمراحل بعدی مشکلی هست و آن اینست که د کورسهای عالی عناصرمربوط بمسایل فنی تدریس نمیشود بلکه تا حدی موضوع آشنا ساختن شاگردان با آنها درنظر گرفته میشود .

مناظراتی نیز بگوش میرسدکه مطالعهٔموضوعات فنی برای «شاگردعمومیات» که هدفش آشنایی با ادبیات است ضروری نیست ، و لی شاگردان ، غالباً ، ازساحهٔ مطالعات مقدماتی ادب همواره فراتر میروند . این عقیده ناشی از اینست که فرض کرده میشود موضوعات فنی بریک قسمت ازموادموردمطالعه بصورت سرباری زیادمیگردد ؛ شاگردمیتواندموادرامطالعه وراجع به‌آن قضاوت نمایدبدون اینکه دراندیشهٔ مسایل فنیی باشدکه برآن تحمیل شده است . درحالیکه فنون برموضوع بهترین نگارشها « تحمیل » شده نمیباشد . « طرز یکه » مطابق به آن چیزی بیان میشود جزئی را از «آنچه» که‌گفته میشودتشکیل میدهد. بنابراین، درواقع ، فروگذاری فنون برابراست بافروگذاشت یک قسمت از موادیکه اثر ادبی راتشکیل میدهد . تجویز مطالعهٔ ادبیات در پوهنځی به جهتیست که اینگونه مطالعات ، مارادر خواندنیکه متضمن‌ادراك بیشتر باشد یاری‌میکند، وبنابراین‌ادراك وقضاوت‌مارا ازآنچه که میخوانیم تقویت مینماید . یکی از مهمترین‌طریقه‌هاییکه ممکن‌است‌دراینراه‌باخواننده‌معاونت‌کند آشناساختن وی‌بامبادی فنون‌ادبی است .

نقش انتقاد

بحث ماتااینجا مربوط به روشهای مطالعهٔ ادب بود. هر چند اینگونه مطالعات متضمن تفکر ژرف ودشواراست، ازیک نظر عملیه ای ادراکی است. خواندن بغرض فهمیدن صورت میگیرد. امادرضمن تحصیل درپوهنځی زمانی فرا میرسد که از شاگرد توقع آن میرود تافهم خویش رابا گفتن چیزی دربارهٔ ادبی که مطالعه میکرده است اظهار کند. وقتی شخص باظهار چنین مطالبی دست یازد سروکارش باانتقاد میافتد، وهرچند مساعی وی در این راه هر چه ساده تروسطحی ترهم باشد فرقی نمیکند. انتقاد صرف عیبجویی نیست بلکه بحثی است که هدف آن تشریح، تحلیل، یاارزیابی یك اثرادبی میباشد. وظیفهٔ انتقاد برگزیدن اثر بسود خوانندگان است. این وظیفه سودمند است، زیراهیچ یك خوانندهای آنقدر فاضل نمیباشد که از استفادهٔ تبصرههای ادراکی نقادی چیره دست بینیاز باشد. درقدیم تعداد نقادان براستی بزرگ اندك میبوده است، وممکن است اگرشاگرد را دراین ساحهٔ دشوار شامل سازیم آنرا غیرمنصفانه بینگارد. اما برآورده شدن این تقاضا درعمل نا ممکن نیست، زیرا هیچ استادی از شاگرد مبتدی تقاضای انتقاد عمیق وثقه را ندارد؛ همهٔ آنچه که ازشاگرد دراین مرحله خواسته میشود همانا صرف مساعی صادقانه وشعوری دراین راهاست. ازآنجاکه اگرنتوانیم آنچه راکه میدانیم بگوییم نیم آنرا میدانیم؛ باید خواندن ما انفعالی نباشد، بلکه متمایل باشیم دربارهٔ آنچه که میخوانیم حکم کنیم. اماچگونه حکمی؟ البته پاسخ گفتن باین پرسش دشوار، چندان سهل نیست. دراین فصل بر قسمتی از مسایل عمومی انتقاد، بحث بعمل می آید، اما تجاویز مشرح تردر چندین فصل مابعد بیان میشود، زیرا نقد بسویهٔ مقدماتی یکی ازموضوعات مهم سراسر این کتاب است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

انواء حکمهای انتقادی که ممکن است صادر کنیم برون ازساحهٔ انواع مباحثی است که در صفحات پیشین طرح شده است.

هرگاه شخصی خواسته باشد (Huckleberry Finn) رانقادی کند، بحث خویش را دراطراف شیوه ایکه این اثر اورامتحسس ساخته است تمرکزخواهد داد، خواهد گفت که اوراکدام قسمتها خوش ساخته، ترسانیده، غمگین ساخته، خشمگین گردانیده، وقس علی هذا. هرگاه بدرستی صادر گردد، ممکن است چنین حکمی چیزهای دلچسپ زیادی را دربارهٔ کتاب ارائه کند. این نوع را انتقاد انطباعی (Empressionestic)میخوانیم. یااینکه شخص دراین باره بحث کند که کتاب چگونه نویسندهٔ خویش رامعرفی میکند. ممکن است بابیان وتعبیر مناسب کارنامه هائی که بلهی وهرزگی وهمچنان فضایل انسانی رانمایش میدهد مقالهٔ انتقادی (Critique) دلچسپی دربارهٔ کتاب بنگاریم ودر نتیجه نوشته ای تهیه کنیم که نظر «مارك توین» را دربارهٔ طبیعت انسانی آشکارسازد. همچنان ممکن است بخواهیم براین موضوع بحث کنیم که این کتاب حیات اجتماعی امریکای وسطی را پیش ازجنگهای داخلی چطورنمایان میسازد. میتوانیم دربارهٔ طبقات مختلف اجتماعی که شرح شده است، یادرباب تیپهای گوناگون اجتماعی که درموازات وبرسردریامشاهده میشود سخن گوییم؛ ونیزمیتوانیم دربارهٔ واقعیت بارزحیات غلامی نیزچیزی اظهارنماییم.

چنین بحثهائی دربارهٔ (Huckleberry Finn) انتقاد بمفهوم اعم آن است. انتقاد بمفهوم اخص آن بحث رابرخواننده، نویسنده، یامؤثرات اجتماعی تمرکز نمیدهد، بلکه برخودکتاب تمرکز میدهد. ممکن است انتقادطوری آغازشودکه ماهیت تمامی داستان راشرح کند- پسری از پیش پدری ستمگرمیگریزدوباغلامی فراری همراه میگردد و دراثنای مسافرت درکیمیه ای برروی دریا به ماجراهائی برخورد میکند. احتمال داردکه درانتقاد به تحلیل داستان ادامه داده شود، یعنی اجزای تشکیل دهندهٔ آن وانمود گردد این اجزا ممکن است پارچه هائی ازحکایت باشندکه هر

بخش را فرداً فرداً، یامجموعه‌ای ازچندین بخش را احتوا کند. نیز ممکن است که عناصری فنی از قبیل تم (Theme) زمان و مکان و کیفیات و عادات (Setting)، زبان، نقطهٔ نظر(این حقیقت که«Huck ،درسراسرداستان گو یند ه است) و امثال آن را دربر بگیرد. تمام این عناصر، یا مشخصترین آنها، هریک‌مورد بحث قرارتوانند گرفت و روابط آنها نمودارتوانند شد . هرگاه اجزای تشکیل د هندهٔ یک ا ثر بصورت منسجم‌باهم متناسب باشند، یااینکه وسایل برای وصول به غایات بد رستی بکاررفته باشند، درآن صورت توانیم گفت که یک اثرمؤفق وهنری تمام است . پس، به حیث مثال، درروبدادی که (Huck)برسر این موضوع که آیا غلام فراری را به صاحبش بازگرداند یانه باوجدان خویش درجدال است‌مذمت صریح ازمؤسسهٔ غلامی توسط خصوصیت فنی نقطهٔ نظرشدتی هرچه تمامتررا اختیا رمیکند وآن خود تأکیدالذم بمایشبه المدح (Irony) را بو جود می آرد: هک به صفت‌حکایت کننده نمیتواند مفهوم اعمال خودرا درك کند . ازسوی دیگر، اکثر یت خوانندگان بخش آخر کتاب را ضعیف می انگارند وآن بدین علت عمده‌است که آهنگ وفضا ونیز مشخصات پر نسیپهادراین بخش بابخشهای پیشین حکایت تناسب وهم آهنگی ندارد.

مرجحات فردی در اینگونه انتقاد شامل میگردد، اما نقادیکه اثر را بخا طر خود آن در نظر میگیرد ، همیکوشد تا در مشاهدات خویش عینیت راپیروی کند. به عبارت وسیعترتوان گفت که نقاد دوچیزرا، نه هریك را به تنهایی بلکه نیزروابط بین آنهارا، مدنظرمیگیرد. این دو چیز، بنام موضوع (Content)وشکل(Form)، یامقصود(Matter)وروش(Manner)، یامطلب(Substance) وفن (Technique) ، یابو جه ساده ترچه وچه‌طوریادمیگردد. آنچه راکه نویسنده میگوید، بدون ریب مهم است ، و لیکن اینکه آنرا « چه طور » میگوید دارای عین اهمیت است . گاهی میپنداریم آنچه را نویسنده میگوید چنان با ارزش میباشد که بی باکیهای اورا درطرزبیانش ازنظرمیافگنیم، به عکس، گروهی از

(c) ketabton.com: The Digital Library

نویسندگان موضوعات میان تهی به خاطرغناوزیبایی بیان تحسین شده اند.

بهترین آثار ادبی همانهائی هستند که نه تنها شکل آنها با موضوع شان به شایسته ترین وضعی تناسب وهمم آهنگی بدارد، بلکه شکل درتشکل موضوع نیز کمک بکند. وهمین امرسبب بهتری اثرمیگردد. خوانندگان، غالباً، صرف به کنجکاوی در موضوع اثرقانع میباشند. درحالیکه به شناختن اینکه باموضوع یامطلب چگونه معامله شده است، ودر صورت امکان به تشخیص اینکه این تعامل، یاشکل، ازچه حیث وبکدام پیمانه باموضوع مناسبت دارد نیزاحتیاج میداریم. به حیت مثال، راجع به موضوع «اوتیللو» (Othello) اثر «شکسپیر» میتوانیم گفت تسلسلی از اعمال است که از حسادتهای زناشویی پرده برمیدارد؛ ودر بارهٔ شکل یاساختمان این نمایشنامه حکمهائی میتوانیم کرد: پردهٔ توصیفی نخستین (به ذات خودنمایشنامهٔ کوچکی) حیثیت یک پیشگفتار (prologne) را داردوموضوع طرح فرعی درپرده های متعاقب هم میزان سرعت عمل راشدت می بخشد وهم حشویات را ازعمل اساسی به دور میراند. اینگونه مشاهدات دربارهٔ ساختمان به خوبی وارد ومناسب است؛ ولی به بهترین وجهی هنگامی مناسب ووارد میتواند بود که گفته شود این همه مشخصات مربوط به ساختمان علی الخصوص به موضوع نمایشنامه هم آهنگی ومناسبت میدارد. پیشرفت بسوی نتیجهٔ این نمایشنامهٔ حسادت باید مداوم وسریع باشد. خلص کلام، شکل این نمایشنامه با موضوع آن بوجه قابل ستایشی متناسب است.

انتقادادبی ازاین قبیل بسیارمشرح وغالباً پیچیده میباشد. ممکن است نقادمشخصات زیادی رادریک اثربیابدوبه خصوصیات گوناگون، کیفیات وروابطی، که برخوانندهٔ عادی هرگزمعلوم نگردد، تماس بگیرد. هرگاه شخصی به چنین انتقادی، نشرشده باشد یادرد اخل صنف، برخورد کند، شاید احساس نماید که دربارهٔ اثرموضوع بحث تبصره ایست که چیزهای مستتر وپنهان را روشن وآشکارمیسازد. ممکن است

(c) ketabton.com: The Digital Library

ازیک نظرشکاک باشد؛ هرگاه نظرش خواسته شود شاید بگوید: «این تبصره همه اش بسیارخوب است، ولی متیقن نیستم که ناقدآنچه را اثراحتوامیکند بخواند وچیزهائی ازخود برآن نیفزاید. آیاناقد یقین داردکه نویسنده میخواسته است همهٔ این مفاهیم را بیان کند؟» دراینجا دومسألهٔجدا گانه مضمراست.

مسأله نخست این است که آیا نقاد «چیزهارا ازخود اثر استخراج میکند» یاخیر؟ ازبرای این پرسش پاسخی عمومی وکلی نتوان یافت؛ گاهی پاسخ مثبت است وگاهی منفی. آزامایش این امرباید بدان گونه باشد که ببینیم آیا تبصرهٔ وی واقعاً توسط خود متن تأیید میگردد یاخیر؟ انتقاد مصئون نتواند بود. باید نقاد صحت ادعای خود را درمحضرخوانندگان کنجکاو، روشنفکروباتجربه به اثبات برساند. البته، «امکان دارد» که نقاد چیزهارا ازخوداثراستخراج کند. هرگاه بحث وی ناقص باشد، یاتوسط متن تأیید نشود ــ کوتاه سخن، هرگاه ادعای خودراثابت نسازددر آن صورت در شکاکیت خویش حق به جانب خواهیم بود. ولی صرف باین جهة که نقاد بچنان مشاهداتی میپردازدکه قبلاً برما پوشیده میبوده است، نبایدبالضروراز آن چنین نتیجه بگیریم که تبصره های وی نامربوط است. خوانندگان ازلحاظ فکر، تجربهٔ ادبی وشعورباهم تفاوتهای فاحش میداشته باشند. شاید آنچه که درنزد خواننده‌ای مشهود بنماید در نزد دیگرمحجوب ودورازچشمرس او باشد. بدون ریب وظیفهٔ نقدهمان است که چیزهائی رابه ما نشان دهدکه قبلاً ندیده باشیم.

دومین مسألهٔ مربوط به تبصرهٔ خوانندهٔ شکاک به تمایل نویسنده راجع میگردد. آیا نویسنده، بهنگام نگارش، تمام آنچه راکه نقاد گوید در اثر وی موجود است، درذهن خود داشته بوده است؟ آیاواقعاً میخواسته است آن چیزها را دراثرخود بگنجاند؟ حقیقت امراینست که المعنی فی بطن الشاعر. درغالب آثار ادبی مافقط نمیدانیم که نویسنده علاوه برآنچه که دراثر خویش بیان کرده است چه چیزی درذهن خود داشته است. نویسندگان در بارهٔ آثارخویش به اقامهٔ

(c) ketabton.com: The Digital Library

تیوریها می پردا زند ؛ ولی دربارهٔ تمایل وهدفی که در آثار مشخصی میدا رند کمتر سخن میگویند . آنها به خوبی احساس میکنند که ا ثرخود ش را جع به خود سخن میگوید، واگرمیخوا ستند آنچه را گفته‌اند، دگرگونه بگویند، همچنان میکردند. هرگاه تبصره‌های‌نو یسندگان‌رادربارهٔ آثارشان، به‌شکل‌یادد اشتها، نامه‌ها، پیشگفتارها، وامثال آنهادردست بداریم. باید از آنها استفاده کنیم. غالباًچنین‌تبصره هابرروش تخلیق نویسندگان روشنی میاندازد ؛ یا از برای تعبیر نوشته های شان کلیدهائی بدسترس میگذارد. معهذا، درنهایت، نباید در پی آن باشیم که‌نویسنده چه میخواسته است انجام دهد؛ بلکه باید این حقیقت را جستجو کنیم که چه چیزی را انجام داده است . امکان دارد که نویسنده چیزی را انجام داده باشد که نمیخواسته انجام دهد . این نکته را دو تن از نقادان معروف (Melvill)و (Thomas Wolf) هردوتأیید کرده‌اند. نمونهٔبارزومأنوس آن‌شاگردیست که راجع به مقاله ای که درامتحان نوشته باشد با استاد خویش سخن‌گوید، « چیزی که من میخواستم ... بود، » استاددرپاسخ بگوید، « بلی، اما آنچه را که نوشته‌اید با آنچه‌که میخواستید بنویسید فرق دارد . » انتقاد و تخلیق ، هر چند با هم ربط دارند ،عملیه های متفاوت هستند . نقاد متوجه چیزی است که برصفحهٔ کاغذ نوشته شده است ، بهمان صورتی که ثبت شده باشد . به‌همین‌علت است، که اگربه هنگام انتقاد بر اثری ، به زعم خود هدف نویسنده را،قبل ازبازگفتن اینکه چگونه اجزای اثر اوبرای وصول به‌آن هدف ممد واقع میشوند ، نشان دهیم ، دچارا شتباه میشویم. به جای تعقیب این روش، که‌متکی‌است برآنچه که بنام « خیال پلودربارهٔ هدف»(intentional falacy)یاد شده است، بهتر بودکه دربارهٔ اثرصرف چنان که هست سخن‌گوییم،ودر بارهٔ هدف نویسنده به هیچگونه فرض‌وقیاسی‌دست نیازیم .

(ختم)

(c) ketabton.com: The Digital Library

امپراطوری روم از زمان

کانستانتاین تادورهٔ جستینین

کانستنتاین ومسیحیت

ترجمهٔ علی محمد زهما

همان بحرانهای فرهنگی ومذهبی که درسدهٔ چارم گریبانگیر امپراطوری روم گردیده بود، یکی ازمهمترین واقعات تاریخ جهانی بشماراست.

فرهنگ صنم پرستی با مسیحیت درتصادم می آید وکانستنتاین در آغاز سدهٔ چهارم ازآیین مسیح طرفداری میکندو تیودوسیوس کبیردر اواخر سدهٔ چارم، مسیحیت راآیین بارزونیرومندی اعلان مینماید. درمرحلهٔ نخست چنان فکر میشد که ایندونقطه نظر، الحاد ومسیحیت هیچ نقطهٔ مشترکی باهم پیدانخواهد کردواساسی راکه برآن باهم زیست باهمی نماید، سراغ نخواهندداد. لیکن مسیحیت والحادهلنیک بتدریج باهم مزج گردیده وفرهنگ مسیحی شرقی یونانی راکه بعد بصورت فرهنگ بیزانس عطف توجه میکند، بوجودمی آرد. مرکزاین فرهنگ همان پایتخت جدید امپراطوری رزم، قسطنطنیه، میباشد.

مردیکه باعث بوجودآوردن آنهمه تحولات بارز گردید، کانستنتاین بود. ودر

(c) ketabton.com: The Digital Library

دوران سلطه وفرمانروائی اوبود که مسیحیت برای بـا راو ل بحـیث آیین رسمی در کارزار گاه حیات قدعلم کرد. وازهمین لحظه بود که امپر طوری کهن که الحاد در آن فرمانروائی میکرد، جایش را برای مسیحیت خالی کرد.

گسترش وتأسیس شدن مسیحیت در ملل ودول در وقت وزمانی صورت میگیرد که ملل مزبور درمرحلهٔ اول تاریخی بوده وگذشته وماضی نتوانسته بود سنن ورسوم وعادات رادر نهاد آنها طوریکه شاید و باید غرس نماید. اگر در چنین یک فرصت تحول صورت میپذیرد، نمیتواند باعث بوجود آوردن بحران عظیمی درحیات مردم گردد. لیکن این خصلت خاصی نیست که درامپراطوری روم درسدهٔ چارم عطف توجه مینماید، بلکه این خصوصیت درفرهنگ جهان کهن وجود داشته وزمینه را برای اشکال حکومات درهمین دوره وعصر آماده ساخته بود. درفرهنگ جهان کهن مفکوره هاو آراءوعقاید زیادی وجود داشت که تمام آنها را مردم هضم نموده بودند. این امپراطوری در حالیکه درسدهٔ چهارم برتمام کـنـگره ها پـرچم مسیحیت راباهتزاز درآورده بود دفعتاً با یک دوره وعصر جدیدی روبرو میگردد که باگذشتهٔ آن متناقض می‌افتد و گاهی اوقات این دورهٔ جدید طوری دربرابـر امپراطوری مزبور تبارز مینماید کـه گویااز گذشته خود ابامیورزد واین امر حتماً باعث بوجود آوردن بحران عظیمی میگردید؛ ظاهراً چنان مینماید کـه جهان الحاد بهیچ وجه من الوجوه نمیتوانست عطش ملی رامرتفع واحتیاجات مردم را برآورده سازد؛ ضروریات واحتیاجات جدید بوجود می آید که مسیحیت تایک حدی ازعهده آن برآمده میتوانست.

وقتیکه یک لحظه خیلی مهم تاریخی توأم بااسم کدام شخص تاریخی (کـه آندو زاده شرایط تاریخی میباشـد) بوجود می آیـد، طبعاً تمام ادبیاتیکه در بارهٔ چنین شخص تاریخی دست بنان داده میشود برای اینست که اهمیت دورهٔ جدید تاریخی را تائیدوتقویت نمایدواین امر بذات خود درتمام شئون وزوایای حیات روحی واجتماعی مردمان آندوره نفوذ میکند. برای سدهٔ چهارم این چنین شخص کانستنتاین بوده است.

کانستنتاین در شهر «نیاسوس» (Naissus) (این روز بنام «نیش» Nish معروف است) پا بعرصه وجود گذاشت. از طرف پدر خود کانستنتاین بخانوادهٔ «الیرین» (Illyrian)تعلق دارد. پدرش کانستنتیوس کلوروس(Constantius Chlorus) نام داشت. مادرش هلینا مسیحی بود که بعد ها سنت هلینا شد .سنت هلنیا قرار عنعنه به فلسطین سفر کرد و در آنجا صلیب واقعی را که حضرت مسیح بروی آن زده شده بود، بدست آورد. در سال (۳۰۵)، بعد از انکه «دایو کلیتین» و «مزیمین» از رتبت امپراطوری استعفا دادند و از حیات رسمی باز نشستند، گلیریوس (Glerius) اوگوستوس رهسپار شرق گردید و کانستنتیوس، پدر کانستنتاین، در غرب لقب اوگوستوس را اختیار کرد. یکسال بعد کانستنتیوس در برطانیه پدرود جهان گفت و پسرش کانستنتاین بنام کانستنتاین اوگوستوس برمسند فرمانروایی پدر نشست. در این آوان، در روم شورش و بغاوت شروع شد. مردمان باغی و قوای نظامی گلیریوس را رد نمودند و عوض وی مرنتیوس (Marentius)را امپراطور اعلان نمودند. مزنتیوس پسر مزیمین که دوره امپراطوری خود راسپری کرده بود، بوده است. مزیمین معمرو بازنشسته برای بار دوم باپسر خویش ملحق گردیده ولقب امپراطوری را پذیرفت. بدنبال این حادثهٔ جدید، آتش جنگهای داخلی شعله ور گردیده و هم در همین فرصت مزیمین و گلیریوس درگذشتند. درین آوان بود که کانستنتاین بایکی از اوگوستی، لسینیوس اتحادیه ایراراه انداخته و علیه مزنتیوس در نزدیکی روم در سال (۳۱۲) داخل پیکار گردید و در نتیجه اخیر الذکر را شکست داد. مزنتیوس در حالیکه فرار میکرد دوداشت از تیبر (Tiper) شنا نموده بگذرد، غرق شد. دو امپراطور فاتح، کانستنتاین و لسینیوس، در میلان ملاقات نموده و در آنجا اعلامیهٔ معروف میلان را دست اشاعت سپرده آمدند. در هر صورت، روابط دوستانه مؤدت آمیز برای مدت مدیدی بین آند و امپراطوری دوام نکرد. آتش خصومت و عداوت بین آند و امپراطور فاتح درگرفت و در نتیجه

(c) ketabton.com: The Digital Library

کانستنتاین شاهد پیروزی رادر آغوش کشیدلسینیوس(Licinius)درسال (۳۲٤)میلادی کشته شد،و کانستنتاین یگانه فرمانروائی امپراطوری روم گردید.

دو واقعهٔ بسیار مهم که در عصر ودورهٔ فرمانراوائی کانستنتاین عطف توجه میکند اینست که‌در دورهٔ وی مسیحیت رابحیث آیین رسمی اعلان‌میکند ودیگراینکه مرکز امپراطوری را از سواحل تیبر به سواحل باسفورس نقل میدهد.برای اینکه موقف مسیحیت رادر عصر کانستنتاین مطالعه و تحقیق کنیم باید دومسأله راپیش از سایر مسایل موردغور ومداقه قراردهیم: پذیرفتن آیین‌مسیح ازطرف کانستنتاین واعلامیهٔ معروف میلان.

پذیرفتن آیین مسیح ازطرف کانستنتاین :

مؤرخان و علمای دینی در وهلهٔ نخست در علل‌اینکه کانستنتاین آیین مسیح را پذیرفته ، خیره میگردیدند. مؤرخین ازخود میپرسند که‌چراکانستنتاین مسیحیت را پذیرفت ؟ آیا مسیحیت را وی از نگاه سیاست قبول کرده‌است ؟ ویااینکه ازروی نیت‌پاك و اخلاص گرویده آن آیین گردیده بود ؟ و بالاخره اینکه آیا پذیرفتن آیین مزبور از طرف کانستنتاین معلول بعلت انگیزه های سیاسی وتمایل روحی بسوی آیین مسیح بوده است؟

مشکل عمده واساسی که در راه حل این مسأله وجود داردو همانا اطلاعات متناقصی میباشد که‌درمآخذ ومنابع‌دیده‌می‌شود؛ کانستنتاینی‌را که‌اسقف«یوسیبیوس» ترسیم میکند باکانستنتاین که بقلم‌نویسندهٔ ملحد «زوسیموس»تمثیل‌شده باهم شباهت ندارد. وازینروست که تاریخ نویسان فرصت مساعدی را بدست آورده وازآن مسأله پیچیده ومغلق، افکارونظریات تشکل یافته خود رادراین مورداراثه مینمایند . برای مدت مدیدی افکارتاریخی ازقضاوة مترددومشکوك مؤرخ نامی جرمنی ، « جاکوب برخهارد» که دراثرمعروف خویش«روزگارکانستنتاین کبیر»نوشته متأثر میبود. این مؤرخ کانستنتاین را سیاستمدار و نابغه میداند و عقیده دارد که وی

همه‌چیز را برای رسیدن بمقاصد نیوی قربان کرده‌است. این مؤرخ علاوه نموده میگوید که متتبعین واهل تحقیق علی‌الاکثر سعی بلیغ بخرج داده اند تا دراعماق وجدان مذهبی کانستنتاین راه‌یابند وسپس بیاری همین کشف، تحولاتی را که در عقاید مذهبی وی صورت گرفته ترسیم نمایند. تمام این مجاهدتها بجا ی نکشیده وعقیم مانده است. چرا؟ بعلت اینکه تحقیق در مورد این چنین یک نابغه که هر آن ولحظه عطش حرص و آزوی افزوده میشد، مسألهٔ مذهبی بودن و غیر مذهبی بودن قطعاً موضوع بحث شده نمیتواندوحتماً میتوان گفت که وی بمذاهب هیچ اعتنائی هم نداشت. بعقیدهٔ مؤرخ مزبور، اگر کانستنتاین برای مدت مختصری راجع بشعور مذهبی خود تأمل میکرد، مسأله خیلی وخیم میشد.

ازآنجاییکه این خود خواه میدانست که مسیحیت جهانگیر میگردد، لذا خود را درلباس مسیحیت زده وبدان وسیله ازآیین مزبور برای خود خواهی خود استفاده میکرد. چون کانستنتاین نیرو عالم شمول مسیحیت را درك کرده بود، لذامیتوانیم ازین نکته به‌قوهٔ ادراك وفهم اوپی بریم وهم درهمین نکته مزیت وشایستگی فکری وی نهفته است. بعلت اینکه سیاستمدار باید قوای اجتماعی راکه درحال رشد ونمو میباشد درك کند ودرغیر آنصورت باوضع ناهنجاری روبرو میگرددوشرنگ ناکامی را می‌چشند. باوجود آنهم کانستنتاین به مسیحیون و اهل الحاد حقوق مساوی میدهد بدون اینکه امتیازمخصوص را برای یکی از آندوقایل شود. اگرماخواسته باشیم که کانستنتاین راپیرو یک سیستم معین ومشخص بیابیم بکار بیهوده دست خواهیم زد کانستنتاین بهراقدام و کاری که درراه شهرت وی مفید وسودمند واقع میگردید، دست میزد. مؤرخ فوق الذکر ازاثر یوسیبیس (Eusebius) که تحت عنوان «حیات کانستنتاین» نوشته شده، استفاده کرده است بدون اینکه درنظر داشته باشد که آن اثر صحیح نیست؛ وقضاوت این مؤرخ در مورد کانستنتاین هیچ شک وتردیدی را درباره اینکه کانستنتاین یك امپراطورمذهبی نیست، باقی نمیگذارد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

یک عالم علوم‌دینی جرمنـــی‌که «ادولف تانیک»نا م داردو اثری تحت عنوان «توسعهٔ مسیحیت درسه قرن اول»نوشته،عقیده‌داردکه مسیحیت درقرن چهارم گرچه گرویدگان زیادی درسرتاسرامپراطوری داشت امابهیچ صورت‌اکثریت راتشکیل نمیداد.این‌دانشمندعقیده دارد که‌درآغازقرن چهارم‌مراکزعقیده مسیحیت‌درآسیای صغیروجود داشت. این‌نکتهٔ تاریخی‌واضح است که کا نستنتاین مدتی را دردربار «دیو کلیتیز» (Dioclitian)در«نکومیدیا» سپری کرده بود.واینکه کانستنتاین از آسیا متأثـرگردیده بود درحرکات سیاسی‌وی‌در«گال»دیده‌میشد وکا نستنتاین درك کرده بود که ازقدرت ونیروی کلیسا برای قدرت‌شخصی خوداستفاده کرده میتواند. در هرصورت قبـل از آنکه کانستنتاین پای درعرصه سیاست بگذارد،مسیحیت درتمام آسیای مرکزی گسترش یافته بود و پرچم صلاحیت واقتدارش را برتمام ولایات دیگرنیزباهتزازدرآورده بود . پس خدمتی را که کانستنتا ین برای جهان مسیحیت نموده‌اینست که وی‌نیروی روزافزون‌مسیحیت رادرك‌کرده بود وبنابران‌برای‌تقویت آن فعالیت کرد زیرامفادخودش درآن اقدام‌مضمرو مستتر بوده‌است.

ازگفته‌ها ی بالاچنا ن برمی‌آید که‌هارنك، کانستنتاین‌را سیا ستمـدار ز ر نـگی میدانست . تعداد تقریبی مسیحیون رادرآن دوره‌نمیتوان‌نشان‌دادامابعقیده بهتر ین علمای معاصر، پیروان الحاد درجامعه ودرحلقه‌های دولتی‌به نسبت مسیحیون بیشتر بو ده‌است. بعقیده پرو فیسر«وی بولوتوف» وسائرعلماپیروان آیین‌مسیح د ر زمان کانستنتاین یك دهم نفوس را تشکیل میداد وهرحدس‌وتخمینی که تعداد مسیحیون رابیشترازیك‌دهم‌پیشنهادنماید،قابل‌اعتمادنخواهدبود. در حال حاضربایداعتراف کنیم که مسیحیون‌دردوران کانستنتاین دراقلیت‌واقع میشده‌بودند ــ ،اگر این گـفته راست‌باشد، درآنصورت تیوری محض سیاسی‌راجع بمفکوره کانستنتا ین‌د ربارهٔ پیروان‌آیین مسیح بایدمحل هیچ گونه‌ارزش‌قرار نگیرد.

یك‌سیاستمدار یکقلم اجازه نمیدهد که پلان‌های سیاسی وی‌بریـك‌دهـم رعایـای

اومتکی باشد آنهم چنان یك د هم مرد میکه درحیات سیاسی ومعاملات سیاسی سهیم نباشد.

«دوروی» (Duruy) «تاریخ روم ومردمان رومی» عقیده دارد که کانستتناین مرد بادیانت و یکتاپرست بوده است وحتی مؤرخ مزبور علاوه نموده میگوید: «کانستتناین بسیار بیش عقیده داشت که نصوص اساسی مسیحیت باعقیده یکتا پرستی وی تطابق مینماید ، لیکن باوجود آنهم ، «دوروی» علاوه نموده میگوید؛ که ملاحظات سیاسی درنظر کانستتناین بیش از همه چیز اهمیت وارزش داشت ۰۰۰۰»

درسال (۱۹۱۳) اثری برای یادوبود اعلامیهٔ میلان دست اشاعت داده شد که در آن گفته می شود: کانستتناین مردجسوری بودو اتحادیهٔ خودرا با کلیسا برای بوجود رژیم شاهی عالم شمول بوجود آورد . وبدین کارباتمام جسارت مبادرت ورزیدزیرا این اقدام علیه تمام عنعنات وسنن مدرسهٔ سیاسی واجتماعی سیزار بوده است .

«کریبس» (Krebs) معتقداست که تمام اقدامات کانستتناین برای مسیحیت در درجه دوم اهمیت دارد، علت اساسی پیروزی مسیحیت درقدرت فوق الطبیعه خود مسیحیت نهفته است. نظریات علمای مختلف دراین باره متنوع ومختلف میباشد. پی بتیفول از اینکه کانستتناین آیین مسیح را ازروی اخلاص ونیت پاك پذیر فتند ، دفاع میکند و حتی درهمین نزدیکی ها «جی موریس» که یك دانشمند متبحر درسکه های دورهٔ کانستتناین میباشد سعی بلیغ بخرچ میدهد تاعنصر معجزه آسارا درسکه های وی خاطرنشان نماید. «بویزیر» میگوید از آنجاییکه کانستتناین سیاستمدار زرنگی بودواز آیین مسیح که پیروان آن دراقلیت بودند، دنبال کرد، پس میتوانیم بگوئیم که وی پیر و آن آیین ازروی اخلاص گردیده بودنه ازروی کدام حیلهٔ سیاسی .

«افلات» عقیده دارد که کانستتناین ازروی عقیده وایمان گرویدهٔ آیین مسیح گردیده است نه ازروی حیل سیاسی . «ای شتین» برآنست که کانستتناین از روی ملاحظات سیاسی خود راپیرومسیحیت وانمودمیکرد؛ این مؤرخ علاوه نموده میگوید که بزرگترین

(c) ketabton.com: The Digital Library

اهمیت سیاست مذهبی «کانستنتاین» در آنست که وی کلیسارا درحلقه دولت داخل کردواین اقدام وی، بعقیدهٔ «ای‌شتین»، از کلیسا و دولت زردشت درپارس متأثر میباشد. «ایچ گریگوری» معتقد است که پلهٔ سیاست همیشه برپله مذهب چربی میکند مخصوصاً که سیاست خارجی موضوع بحث باشد. «ا، پکینیول» برآنست که «کانستنتاین» یک مسیحی بود که ازشرایط وآداب مسلک خویش، هیچ معلومات نداشت.

درهرصورت، پیروآیین مسیح‌شدن «کانستنتاین» راکه باپیروزی وی بر «مزنتیوس» درسال(۳۱۲) دریک لفافه میگذارند نادرست است بعلت اینکه وی درسالیکه پدرود جهان میگفت مسیحیت‌را پذیرفت. در تمام دورهٔ امپراطوری خویش وی بحیث رئیس کالج عمدهٔ روحانیون درروم باقی ماند. «کانستنتاین» روزیکشنبه‌را «روزآفتاب» می نامید. کانستنتاین آفتاب را «آفتاب غلبه ناپذیر» یاد میکرد. ودراین دوره وعصر مراد ازآن آفتاب «میتراس»، خدای پارس، بوده است که درسرتاسر امپراطوری روم چه درشرق وچه درغرب آنراپرستش میکردند. ودر بعض اوقات این آفتاب رقیب بسیارجدی مسیحیت میبود. واین نکته آفتابی و واضح است که «کانستنتاین» ازخدای آفتاب طرفداری میکرد واین‌طرفداری درخاندان وی بارث مانده بود واین آفتاب غلبه ناپذیروی «زیوس» بوده است و «موریس» عقیده دارد که آیین نظام شمسی ضامن شهرت فوق العاده وی‌درامپراطوری شده بود. دراین اواخر بعضی از مؤرخین مجاهدت وسعی نموده اند تافقط «کانستنتاین» را ادامه دهنده وبه محل اجرا گذارندهٔ سیاست دیگران معرفی نمایند وبرآن تیوری که «کانستنتاین» رایگانه‌قهرمان آیین مسیح میدانند، چلیپا کشند. قرارعقیدهٔ «گریگوری» «لسینیوس» (licinius) بیش‌از «کانستنتاین» سیاست بردباری وتحمل رانسبت به‌مسیحیان منصهٔ اجرا گذارده بود. «شونیبک» (Schoenebeck)، مؤرخ جرمنی، درمقابل این عقیده «گریگوری» سؤالیه بزرگی میگذارد وآنرامحل‌اعتمادنمیداند. آخرالذکر

برآنست که «مزنتیوس» دربخش امپرا طوری خود قهرمان مسیحیت بوده ونمونه ومثال خوبی را برای «کانستنتاین» میگذارد تا از آن دنبال نماید.

اگراین فکر را که «کانستنتاین» به میسحیت علاقه زیادی داشته، بپذیریم باوجود آنهم روش سیاسی وی تأثیر بس بارزی براندیشه های مذهبی وی داشته واین دوعنصر برای شخص وی خیلی ها مفید واقع گردیده است.

«کانستنتاین» میدانست که مسیحیت آینده شگرفانی دارد ومیتواند عناصر مختلفه ایرا که دربین نژاد های متنوع وجود دارد درداخل یک چوکات واحد بگنجاند لذا بتأسی ازاین مفکوره درپی آن افتاد تا امپراطوری خود را ازراه کلیسای واحد سازوبرگ یگانگی ووحدت بخشد.

میگویند وقتی «کانستنتاین» گرویدهٔ آیین مسیح گردید که صلیب مشعشع ودرخشانی را در آسمان دید. واین دیداروقتی نصیب وی گردید که وی با «مزنتیوس» داخل مجادله و پیکار بود. درینصورت، دیده می شود که گرویده شدن «کانستنتاین» را ازراه معجزه شرح میدهند. واین امر دربین مؤرخین مباحثات و مناقشات زیادی را بوجود آورده است درهرصورت این طورفسانه هانمیتوانند حادثات تاریخی را تائید ویارد نماید. ونکتهٔ اساسی دراینجاست که «کانستنتاین» عنصرتوحید امپراطوری خود را تا یک اندازهٔ زیادی بکمک ویاری کلیسابپایهٔ تکمیل میرساند وازآن بسود روش سیاسی خود کارمیگیرد.

اعلامیهٔ باصطلاح میلان:

درعصروزمان «کانستنتاین» به آیین مسیح اجازه داده شدتاجادهٔ انکشاف را بپیماید نخستین اعلامیهٔ که ازمسیحیت طرفداری میکرددرسال (۳۱۱) توسط «گلیرویس» دست اشاعت داده شد. دراین اعلامیه ازآن اوضاع ناهنجاری که حکومت برمسیحیت تحمیل میکرد وآنهارا مجبور می ساخت تادوباره گرویدهٔ الحاد گردند، معذرت میخواهدونیزدرعین زمان اعلان میکند که پیروان آیین مسیح ازنگاه قانون حق دارد

(c) ketabton.com: The Digital Library

زند گی کنند بدون اینکه کدام ضرروآسیبی متوجه ایشان گردد .

دو سال بعد ، یعنی بعداز پیروزی « کانستنتاین » بر « مزنتیوس » وموافقه وی با « لسینیوس » « کانستنتاین » و « لسینیوس » در میلا ن باهم دیدن مینمایند ودر آنجایک سند بسیار جالب توجهی را نشر میکنند که آنرا بنام اعلا میه باصطلاح میلا ن یا د مینمایند . د ر ا ین اعلا میه خـاطـر نشـان میگـردد که مـردم د را نتخـاب مسلک و آیین خودها آزاداستند و تمام اقداماتیکه بر عـلیه مسیحـیون سر دست گرفته شده بود ، ارزش خود را از دست داده است . (۱) نیز در اعـلامیه دیده می شود کـه تمام عمارات شخصی و کلیساهائیکه قبلاً ازنزد مسیحیون ضبط شده بود دوباره بـا ایشان اعاده میگرد د .

در سال (۱۸۹۱) یک عالم جرمنی موسوم به « اوسیک » (O . Seeck) این تیوري را که ازنشر اعلامیهٔ میلان ابامیورزدوعقیده دارد که حفظ « گلیرویس » درسال (۳۱۱) اعلامیه بردباری وتحمل را اعلان کرده است مورد دسترس میگذارد . برای مدت مدیدی اکثر مؤرخان از قبول این نقطهٔ نظر ابا میورزیدند ؛ درسال (۱۹۱۳) شانزده صدمین سالگرهٔ اعلامیهٔ میلان در اکثر مـمالک جهان برگزار شد واجرااات بسیار زیادی در این موضوع بوجود آمد . درحقیقت اعلامیهٔ میلان که در « نکومیدیا » توسط « لسینیوس » درسال (۳۱۳) اعلان گردید اعلامیه « گلیرویس » را که درسال (۳۱۱) مورد اشاعت گذاشته تائید میکند ، زیرا اعلامیهٔ اول الـذکر بدرستی منصهٔ اجرا گذاشته نشده بودواز همان جهة اعلامیهٔ دوم رابرای تکمیل آن مورد دسترس مـردمان آن سامان گذاشتند . سندیکه درمیلان درماه مارچ سال ۳۱۳) توسط « کانستنتاین » و « لسینیوس » نشر گردید در حقیقت اعلامیه نبوده بلکه نامه ای بود که بحکام ولایات درآسیای صغیرو درشرق نوشته شده بود و باآنها توسط همان نا مه هدایت صادرنموده بودند که بامسیحـیو ن چگونه رفتار نمایند .

۱ــ متن این سند را میتوانید در : (Ecclesiastical History) یوسیبیوس مطالعه نمایند.

نتیجه‌ای که ازاین «اعلامیه» گرفته میشود اینست که «کانستنتاین» و «لسینیوس» به پیروان آیین مسیح همان حقوق را واگذار گردیده که برای پیروان سایر مسالک بشمول اهل الحاد قایل گردیده است . اینکه بگویم در عهد کانستنتاین مسیحیت شاهد پیروزی را در آغوش کشیده بود، پیش از وقت خواهد بود. در نظر «کانستنتاین» مسیحیت والحاددر یک ردیف قرار داشت . و نکتهٔ بسیارمهم اینست که کانستنتاین نه تنهاوجودمسیحیت راتحمل نمودبلکه مسیحیت راتحت حمایه حکومت قرار داد . و این اقدام بذات خود در تاریخ مسیحیت لحظهٔ خیلی مهم بشمار میرود اعلامیهٔ «نکومیدیا» بهیچ صورت چنان زمینه‌رابرای مؤرخین تهیه نمیکند که گویا در دورهٔ «کانستنتاین» مسیحیت فوق سایرادیان قرار داده شده بود و دیگرمذاهب را فقطتحمل کرده بودند و همچنان نمیتوان گفت که اعلامیهٔ میلان نه تنهاسیاست برد باری را اعلان کرد بلکه آیین مسیح را فوق تمام مسالک دیگر دانست هرزمانیکه مسأله‌حقوق زیاد و یا حقوق مساوی در مورد مسیحیت بمیان می آید، باید بدون چون وچرا بدین نکته که تمام ادیان درنظرحکومت بدیده مساوات دیده میشد، اعتراف نمایم . درهرصورت، بایداعتراف کنیم که اهمیت اعلامیه «نکومیدیا» خیلی بارز بوده است . مؤرخی در این باره چنین میگوید : «در حقیقت و بدون مبالغه اعلامیهٔ میلان‌دارای اهمیت فوق العاده زیادی‌میباشد، برای اینکه مؤقف غیرقانونی مسیحیت را از بین برمیدارد وآزادی‌مذهبی را اعلان میکند و بدین وسیله مؤقف الحاد را از نقطه نظر قانون که‌یگانه آیین و مذهب دولت بود تنزیل میدهد وآنرا در ردیف سایر ادیان میگذارد».(۱)

نظریهٔ کانستنتاین دربارهٔ کلیسا :

«کانستنتاین» برای مسیحیت بیش ازآنچه برای یک دکترین مذهبی حق قایل میشد، قایل شد . تمام حقوق و امتیازاتی که برای روحانیون و پیروان

۱ -- A. Brilliantov , Emperor Constantine The AIear andthe Edier of Milan ' 157 .

(c) ketabton.com: The Digital Library

الحاد داده میشد روحانیون مسیحی نیز از همان امتیازات و حقوق بهره مند بود . این روحانیون از مالیات دولتی و از کار های اداری و دولتی معاف بودند زیرا انجام وظایف دولتی آنها را از انجام امور مذهبی باز میداشت . هر کس حق داشت جایداد خود را برای کلیسا واگذارد و از حقوق میراث بهره مند گردد . پس توأم با اعلامیهٔ آزادی مذهبی ، جماعات مسیحی حیثیت یک موجودیت قانونی را پیدا کردند و از نگاه قانون ، مسیحیون تماماً یک مؤقف جدیدی را پیدا نمودند .

امتیازات مهمی را مورد دسترس محکمهٔ مسیحیون گذاشتند در اواخر دورهٔ فرمانروائی «کانستنتاین» به محکمهٔ مذهبی مسیحیون حقوق بیشتری قایل گردیده و بدان توسعه دادند .

در عین زمان کلیسا از رهگذر تحف وهدیه خیلی ها متمول گردید و مسیحیون را مجبور نمی ساختند تادر اعیاد اهل شرك والحاد شرکت نمایند . درعین زمان نفوذ مسیحیت در کالبد قانون جزا روح اعتدال را دمید .

بر علاوه تمام گفته های بالا نام «کانستنتاین» با اعمار و آبادانی کلیسا ها در سر تاسر امپراطوری محشور گردیده است . «بسیلیکای سنت پترو لاترن» در روم را به «کانستنتاین» نسبت میدهند . «کانستنتاین» مخصوصاً به فلسطین علاقه و دلچسپی نشان میداد و علت آنهم ، این بود که مادرش ، «هلینا» ، «صلیب حقیقی» مسیح را در آنجا یافته بود . «کانستنتاین» در بیت المقدس در جاییکه مسیح دفن شده است ، کلیسای مقدسی را دست عمران و آبادی سپردند و بر «مونت اولیو» کلیسای عروج (صعود) مسیح را بنیاد گذاشت و در بتلنهم کلیسائی که در آنجا «مسکن وماوا» مسیح بود ، تعمیر و آباد کرد . درمرکز وپایتخت جدید امپراطوری یعنی در قسطنطنیه واطراف واکناف آن «کانستنتاین» کلیساهای زیادی را تعمیر کرد و خیلی امکان دارد که اساس کلیسای «سنت سوفیه» را که توسط جانشین وی «کانستنتیوس» تکمیل گردید ، «کانستنتاین» گذاشته باشد . در دوران

«کانستنتاین» کلیساهای زیادی در «نـکومیدیا» وافریقه شمالی تعمیرشده است. بعداز دورهٔ فرمانروایی «کانستنتاین» سه مرکزمهم مسیحیت روبانکشاف نهاد: مسیحیت اولیه روم، درایطالیه، گرچه همدردی باالحادوعنعنه برای مدتی وجود داشت. مسیحیت قسطنطنیه کـه بزودی درنظر مسیحیون شرق حیثیت روم دوم راپیدا کرد. وبالاخره مسیحیت بیت المقدس بعدازویرانی بیت المقـدس توسط امپراطور «قیتوس» درسال (۷۰میلادی) وبپانمودن «کولونی» رومی درجایش، «الیا کپیتولا»، دردوران فرمانروائی امپراطور «هاردین» در قرن دوم میلادی، بیت المقـدس اهمیت وارزش خودرا از دست داد. این اهمیت خودرا باوجودیکه کهن ترین کلیسای مسیحی بود ونخستین مرکز تبلیغات مسیحیت بوده، از دست داده است. بیت المقدس مسیحی سرازنو دردوران «کانستنتاین» جان گرفت. از نقطه نظرسیاست «سیزاریا» مرکز آن ولایت بودنه «الیا» و کلیساهاایکه در این دوره درسه مرکز ساختمان گردیده بود، بهترین وبارز ترین سمبول ونشانهٔ پیروزی کلیسای مسیح برروی زمین بشمار میرفت. این کلیسا باسرعت سرسام آوری حیثیت کلیسای دولتی راپیداکرد.

ارنینیسم و کونسل نکای:

در اثر شرایط جدیدی که در بخش اول سدهٔ چهارم بوجودآمده بود، کلیساخیلی فعال گـردیـده بود، مخصوصاً درموضوع نصوص. درسدهٔ چهارم مسایل نصوص نه تنهادماغ وفکر اشخاص انفرادی رابسوی خود جلب کرده ومصروف نگهمیداشت بلکه گروپها ودسته های مردم را شدیداً متأثر نموده بود.

در سـدهٔ چـهـارم کـونسل هـایـی بصورت مسلسـل و پیهـم انعقـاد میگردید و مسایل مورد مناقشه را از راه همین کـونسل ها حل وفصل مینمودند. لیکن در ایـن نهضت یک عنصر جدیدی در رابطهٔ بین کلیساودولت وجود داشت که برای آیندهٔ تاریخ روابط بین قوای روحی ودنیوی دارای اهمیت فوق العـاده زیادی بوده است. باآغازدورهٔ «کانستنتاین بزرگ»، دولت درمناقشات مذهبی سهم میگرفت

(c) ketabton.com: The Digital Library

وطوریکه آنرامناسب میدانست هدایت ورهنمائی میکرد .در بساموارد،مفاد دولت بامنافع کلیساهمنوا نمیبود ودر روابط آندوتضاد واقع میگردید. برای‌قرون متمادی مرکز فرهنگ شرق شهر اسکندریه مصربودکه درآنجا فعالیت‌های منورین وروشنفکران بصورت حیرت انگیزی سرو سامان‌داده میشد.اسکندریهٔ مصر، بعقیده پروفیسر«سپاسکی»، درجهان‌مسیحیت‌شهرت کلیسای فلسفی‌را که هرگز از تحقیقات وتتبعات‌مسایل‌مذهبی‌وساینس‌احساس‌خستگی نمیکرد، پیداکردگرچه‌یکی‌ازکارمندان اسکندریه، «اریوس»، بودکه‌بنام‌وی‌یکی‌ازمهمترین‌تعلیمات«انحرافی»دورهٔ«کانستنتاین» شهرت‌یافت‌امادرحقیقت‌دکتورین‌مزبوردرنیمهٔ دوم سدهٔ سوم درسوریه‌پای بعرصه گذاشته بود.درسوریه‌یکی‌ازدانشمندترین مردان‌عصروزمان‌خویش «لوشین» مدرسه علوم‌دینی‌تفسیر راتأسیس کرد. این‌مدرسه، بعقیدهٔ «اهارنیک» پرستارخانهٔ دکتورین «ارین» بودو«لوشین» که درراس‌این مدرسه‌قرارگرفته بود«اریوس»قبل از«اریوس» بوده است.

«اریوس» عقیده‌داشت که‌فرزندخدا، یک‌موجودمخلوقی میباشد.واین‌مفکوره‌اساس انحراف‌وارتداد«ارین»رامی‌سازد.خارج‌قلمرووحیطه‌نفوذ مصر، «ایوسیبیوس»اسقف «سیزاریا»و«ایوسیبوس» اسقف«نکومیدیا»ازمفکورهٔ«اریوس»طرفداری کردنددرین فرصت‌احساسات درهمه جابغلیان‌آمده‌بود.باوجودیکه‌اریوس‌طرفداران‌زیادی‌داشت اما‌اسقف اسکندریه که‌به«الکزاندر»معروف بود، اورادرردیف‌اهل کلیسانپذیرفت. مجاهدتهای‌محلی که‌درراه‌خنثی‌ساختن‌اضطراب‌های کلیسابخرج‌داده‌شد، بجای‌نکشید.

«کانستنتاین» که دراین فرصت«لسینیوس» راشکست داده بود ویگانه امپراطور بحساب میرفت درسال(۳۲٤)«نکومیدیا»رفت ودرآنجاشکایات چندی ازپیروان و مخلفان«اریوس» شنید.چون«کانستنتاین» آرزو داشت که درامپراطوری وی صلح فرمانروائی کند،لذانامه‌ای برای‌آندواسقف،«اریوس»و«الکزاندر»،فرستادواصرار نمودکه بایدآندوازراه مصالحه مسائل‌خودراحل‌وفصل نمایند.«کانستنتاین»درنامهٔ

خویش فلاسفه را مثال آورده بود که نقاط نظر آنها باوجودیکه باهم مخالف میباشد درزیرخصبای صلح وصفا زندگی میکنند.

«کانستنتاین» درنامهٔ خویش علاوه کرده میگوید که موافقه بین ایشان کاربس سهل میباشدزیراهردوآنهابحضرت مسیح عقیده دارند. نیزدرنامهٔ خویش «کانستنتاین» خواهش میکند که آندواسقف ازدرمصالحه پیش آمده وبگذارند که امپراطوری نفسی به آرام کشیده وروزوشب خود رابامسرت سپری نماید.

این نامه را «کانستنتاین» بدست اسقف «هوسیوس» اسپانیوی که درنزد «کانستنتاین» بسیار مقرب بود، فرستاد. این پیامبرنامه را باخوداسکندریه بردودرآنجاتحقیقات مفصلی نمودو بعدنزد «کانستنتاین» شدوراجع به اهمیت نهضت «ارین» بدواطلاع مفصلی داد. وبعدازین اطلاعیه بود که «کانستنتاین» فیصله کردتا کونسلی راتشکیل دهد.

نخستین کونسل عمومی توسط اعلامیه های امپراطوری درشهر «بتینین، نکائی» اجتماع نموده، گردهم جمع شدند. وتعداد کسانیکه دراین کونسل سهم گرفته بودند، معلوم نیست. وتعدادروحانیون نکائی، علی الاکثر، به(۳۱۸) تخمین زده شده است. واکثرآنها اسقف هایی بودند که دربخش شرقی امپراطوری بودوباش داشتند. اسقف سالخورده و معمر روم عوض خود دو نفر کارمندان کلیسارا فرستاد. در بین دیگر مسائل که کونسل سردست گرفته بود، مسألهٔ «ارین» را نیز که خیلی مهم میپنداشتند سردست گرفتند. شخص امپراطور ریاست کونسل را بعهده گرفت وحتی بعضی اوقات رشتهٔ مناقشات ومباحثات رادردست میگرفت وریکارد مباحثات نکائی باقی نمانده و بعض اوقات راجع باینکه ریکاردنوشته وتحریری یکقلم وجود نداشته، اظهارشک وتردید میگردد. اطلاعاتیکه دربارهٔ کونسل مزبورمورد دسترس ماگذاشته شده یاازطریق آثار آنهائی میباشد که درکونسل سهم گرفته بودند ویاازرهگذرنوشته های مؤرخین میباشد. رقیب بسیارماهروتردست «اریوس» همانااسقف بزرگ کلیسای اسکندریه که موسوم به «اتنیسوس» (Athanasius) بود، بوده است. بعدازمباحثات باحرارت،

(c) ketabton.com: The Digital Library

ارتداد، «اریوس» را محکوم نمودند، و مسیح را بحیث فرزند خداوند شناختند بعد از این قطع نامه «اریوس» را تبعید نمودند و باصطلاح «نظربند» کردند. یکی از بهترین مقام صالحه د ر با ر ه «ارنیسم» چنین مینو یسد : «ارنیسم» به‌مجر دیکه کو نسل دایر گـردیـد شاهد نـا کـامی را در آغـوش کشید و و قتیکه کو نسل پـایـان یافـت «ارنیسـم» د یگر د ر جها ن مسیحیت‌مد رسهٔ نبو د که رول بارزی را بازی کند. «کانستنتاین» دربارهٔ نتیجه کو نسل چنین مینگارد: «شیطان دیگر نمیتواند برما غلبه زند زیرا تمام پلانها ایکه او علیه ماطرح نمود ه بود از اساس دست بربادی وتباهی داده شد.»

اماطوریکه مشاهده می شود واقعیت مطابق آراء ونظریات «کانستنتاین» کارنـکرد؛ کو نسل نکائی نه تنها نتو انست که‌بمفکوره «اریوس» (ارنیسم) پایان‌دهد بلکه باعث بو جود آوردن بسا نهضت‌های دیگر که بامدرسهٔ «اریوس» شباهت داشت گـردیدو اشکال وپیچید گی های زیادی را بو جود آورد. وحتی بعقیده خود «کانستنتاین» تحو لات جدید بطرفداری طرز تفکر «اریوس» بو جود آمد. چنـد سال بعد از انعقاد کو نسل، «اریوس» وپیروان بسیار صمیمی او را از تبعید باز خو اندند، لیکن در این فرصت مر گ‌ دامنگیر «اریو س» شد واز احیا و تأ سیس نظریه وی تاحدزیادی جلو گیری نمود.

امادر بارهٔ «کانستنتاین» آ نقدر گفته میتو انیم که وی درزمانیـکه سعی میکرد تامسأله «اریوس» را حل نما ید در بارهٔ مؤقف مذهبی شرق معلومات نداشت؛ ونمیتو انست که احساسات همگـانی ا زطرز تفکر «اریوس» طرفدار میباشد. این رهبر درغرب تربیـه شده بو دوزیر نفوذ و تأثیر معاشران خویش از قبیل اسقف «هوسیوس» وغیره بو دوبدین علت بطرفداری مفکو ره ضد «اریو س» قیام کرد. این جانداری وی برای جهان شرق هیچ‌سو دومفادی را در بر نداشت. اماوقتیکه «کانستنتاین» فهمید که‌مفـکو ره «اریو س» از اکثریت کلیسا نما یند گی میکند و توده‌های وسیع‌مردم درجهان شرق یـارومدد گار روش‌فـکری «اریو س» میباشد، فو راً مفـکو رهٔ خو د را نسبت به «ارنیسم» تغییر داده و آنرا باجبین گـشاده و آغوش باز استقبال کرد. درسالهای اخیر فرمانروائی «کانستنتاین»

(c) ketabton.com: The Digital Library

«ارنیسم» دردربار نفوذ وراه پیدا کردو با گذشت هرسال بر توسعه واستحکام آن مدرسه دربخش شرق امپراطوری افزوده میشد، تاریخ نفوذ وسلطه «ارنیسم» در آن ایام دراثر قلت مآخذ ومنابع بخوبی معلوم نیست.

«کانستنتاین» تاسال اخیر حیات خوددر حال الحاد باقیمانده بود، وفقط دربستر مرگش توسط اسقف «یوسیبیوس» نکومیدیا بحیث یك پیرووسالك «ارنیسم» معرفی گردید. «کانستنتاین» پسران خودرا پیروآیین مسیح نمود.

اساس وتهداب قسطنطنیه:

پدیدهٔ مهم دیگردوران فرمانروائی «کانستنتاین» هماناتهداب گذاری مرکز جدید برساحل اروپائی «باسفورس» میباشد.

ازدیرباز وبسیار پیش از «کانستنتاین» قدما از مؤقف وموقعیت وسوق الجیشی وتجارتی «بایزنتم» آگاه بودند ومیدانستند که این مرکز درسرحد اروپاوآسیا واقع بوده وبر دوبحر که عبارت ازبحر سیاه ومدیترانه باشد، حاکمیت دارد. این مرکز بمنابع عمدهٔ فرهنگهای باستانی نزدیك بود. اگراز روی منابع قضاوت کنیم درنیمهٔ اول سدهٔ هفتم ق، م. «میگارها کونونی» رابنام «کلسیدون» برساحل آسیایی جنوب «باسفور» بنیادگذاشتند واین فقط نقطهٔ مقابل جای بود که چندسال بعددر آنجاقسطنطنیه آبادان گردید. چند سال بعدازتأسیس این «کونونی» یکدستهٔ «میگار کونونی» دیگر برادرساحل اروپائی جنوب باسفور، بایزنتم، بنام یکی ازلشکر کشی های سرکردهٔ میگار که سرکرده آنها «بیزانس» نام داشته، تأسیس کردند. تفوق وبرتری ایکه بایزنتم بر کلسیدون (Chalcedon) داشت برهمهٔ مردمان جهان باستان روشن وآفتابی بود. مؤرخ یونانی سدهٔ پنجم ق، م. «هرودت» از زبان یك جنرال پارسی که «مگبزوس» (Magabazus) میگوید: وقتیکه جنرال «مگبزوس» واردبایزنتم میگردد، مردمان کلسیدون را کور میداندزیرا آنهاازبین دو محل وجای، محل خرابتررا برای آبادانی کولونی خود اختیار کرده بودند. عنعنه رومی بعدتربشمول سترابو ومؤرخین رومی این گفتهٔ جنرال مزبور راباتعدیل کمتری درمورد

(c) ketabton.com: The Digital Library

«پاتین اپولو» که‌در پاسخ مسألهٔ «میگار» که‌در کجاشهر را بنیاد گذارد چنین اظهار میکند: باید شهر را در مقابل سرزمین کورها تأسیس نموده دست آبادانی و عمران سپرد. بایزنتم رول بس بارزی را در دورهٔ جنگهای یونان و پارس و عصر فلیپ مقدونیه بازی کرد.

مؤرخ یونانی سدهٔ دوم ق.م.، «پولیبیوس»، موقف اقتصادی و سیاسی «بایزنتم» (بیزانس) را تحلیل و تجزیه کرده است. این مؤرخ در حالیکه از اهمیت روابط بازرگانی بین یونان وشهرهائیکه در کرانه وامتداد بحرسیاه واقع گردیده مطلع است، مینویسد که بدون رضائیت باشندگان «بایزنتم» (بزانس) یك کشتی بازرگانی نمیتواند بحرسیاه را ترك گفته ویادر آنجا داخل شود واز همین رهگذر مردمان بیزانس بر تمام مواد و تولیدات «پانتوس» کنترول خود را قایم کرده است.

وقتیکه روم، رژیم وسیستم جمهوری را ترك داد، امپراطورها بیش از همه وقت دراین آرزو وامید بودند تا مرکز وهسته جمهوریت خواهان را که روم باشد، ترك داده ودر شرق چنین یك مرکزی را بوجود آرند. قرار عقیدهٔ مؤرخ رومی «سیوتونیوس» (Suetonius) «جولس سیزار» اراده داشت تا روم را بقصد اسکندریه و یا «الیون» (ترای سابق) ترك کند.

درقرنهای اول میلادی امپراطورها، علی الاکثر، روم را برای مدت مدیدی که غرض آن لشکرکشی ویامسافرت در امپراطوری بود، ترك میدادند. در اواخر سدهٔ دوم ضربت سنگین ووهشت زای حوالت پیکر بیزانس گردید: وقتیکه «سپتیموس» (Septimius) رقیب وحریف خود «پسینیوس نیگر» را که از طرف بیزانس پشتیبانی میشد، شکست داد، شهر قسطنطنیه را دست غارت وچپاول دادند وحتی میتوان گفت که تقریباً آن شهر را ویران کردند. درعین زمان دلفریبیها وزیبائی جهان شرق امپراطورها را بسوی خود جلب میکرد.

«دیوکلتین» (۲۸٤ـ ۳۰۵) زندگی را در آسیای صغیر ترجیح میداد و دوست داشت در شهر «قبینین»، «نکومیدیا»، زندگی کند. «دیوکلتین» این شهر را با تأسیسات جدیدی

(c) ketabton.com: The Digital Library

چون عروسی که‌دردست مشاطه زینت‌شود، تزئین‌داد .

وقتیکه «کانستنتاین» فیصله کرد تامرکز وپایتخت جدیدی رابرای خو یش ا یجاد نماید، فوراً بیزانس‌راانتخاب نکرد.

«کانستنتاین» برای مدتی فکرمیکردتا «نیوس» راکه جای تولد وی بودبحیث مرکز جدید خویش‌انتخاب کند وی «سرونیکا» (سوفیه) و «تسیلونیکا» رانیز برای‌مرکزجدید خو یش مد نظر داشت . «ترای» مخصوصاً توجه امپراطور را بسوی‌خود جلب میکرد و قرار روایت عنعنه خود امپراطور بدانجا میرود تا حدود شهر جدید خویش را تعیین کند اما بعد ازآن دروازه‌های شهر دست آبادانی وعمران‌داده میشود، «کانستنتاین» خداوند را در خواب می بیند و بامپراطور هدایت میدهد تاجای دیگری را برای شهر جدید خود انتخاب کند . «کانستنتاین» ازین‌شهر صرف نظر میکند و بصورت قطعی «بایزنتم» برای احداث شهر جدیدالتأسیس خویش انتخاب مینماید. حتی یک قرن بعد ترکه‌مسافرین اززندیک‌سواحل «ترای» میگذرد ساختمان شهر ناتمام شدهٔ «کانستنتاین» را مینگرند.

«بایزنتم»، که هنوز از ضربت‌خرابی های «سپتیموس سیوریوس» باصطلاح «قدراست» نکرده بود، بصورت‌یک دهکده‌ای بود که فقط یک بخش راس راکه بطرف بحر مرمره توسعه‌یافته بود، دربر گرفته‌بود. در سال (۳۲٤) میلادی «کانستنتاین» مسأله تهداب‌گذاری مرکزجدید خود را فیصله کرد ودرسال (۳۲۵) عمران عمارات عمده را شروع نمود . مواد ساختمان از همه جا تهیه‌گردید . یادگار های دورهٔ الحادروم، آتن، اسکندریه و سایر جا ها برای زیبائی وقشنگی شهر بکار بسته شد. چهل هزارعساکر «گوت» درساختمان عمارات جدید سهم گرفتند . امتیازات بسیار زیاد تجارتی و مالیه باین شهر داده شد تا بدان وسیله مردمان زیادی را بسوی مرکز جدید جلب نماید . در بهار سال (۳۳۰) میلادی کار ساختمان مرکز جدید باندازه پیشرفت کرد که «کانستنتاین» رسماً شهر را بحیث مرکز امپراطوری اعلان کرد .

(c) ketabton.com: The Digital Library

اعلان شهر مزبور بحیث مرکز جدید درماه می سال (۳۳۰) میلادی صورت گرفت وبرای چهل روز مراسم جشن بر گذار گردیـد. و در همین سال قسطنطنیه مسیحی بر «بایزنتم» الحاد تحمیل گردید.

گرچه بمشکل میتوان مساحهٔ شهر رادرعصر «کانستنتاین» تعیین کرد، اما اینقدر میتوان گفت که این شهر بمراتب از شهر «بایزنتم سابق» بزرگتر بوده است.

احصائیه صحیح باشندگان قسطنطنیه در سدهٔ چهارم موردد سترس نیست و از روی تخمین میتوان گفت که تعداد آن به (۲۰۰,۰۰۰) بالغ میگردید. «کانستنتاین» برای اینکه از تجاوز دشمن از راه خشکه آسوده خاطر باشد دیـواری کـه از «گولدن هارن» تا دریای «مرمره» امتداد داشت، دست عمران سپرده شد.

چندسال بعد، «بایزنتم باستانی» مرکز یک امپراطوری خیلی وسیعی گردید که آنرا شهر «کانستنتاین» یا «قسطنطنیه» میگفتند. قسطنطنیه سیستم شهری روم را قبول کرده و بچهارده ناحیه تقسیم شد که از آنجمله دوناحیهٔ آن خـارج دیوار شهر واقع شده بود. از تمام یادگارهای عصر «کانستنتاین» تقریباً هیچکدام تاامروز باقی نمانده است. درهرصورت کلیسای «سنت ایرین» (Irene) که دو مـرتبه دردورهٔ «جستنین» ولیدسوم تعمیر گردیده بود و از یادگار زمان و عصر «کانستنتاین» میباشد تا امروز باقی مانده است. ستون کـوچک و مار مانند معروف دیفی (قرن پنجم قبل از میلاد) که توسط «کانستنتاین» بمرکز جدید نقل داده و در هپود روم گذاشته شد تاامروزعطف توجه میکند. این ستون تایک اندازه آسیب برداشته است.

انتخاب این شهر جدید بصـارت و نبوغ «کانستنتاین» را در مسایل اقتصادی و فرهنگی با تمام معنی کلمه نشان مید هد. از نگـاه سیاست قسطنطنیه چنان موقعیتی داشت که در برابر دشمنان خارجی مقاومت نماید؛ و از راه بحـر غلبه بر آن شهر خیلی دشوار و تقریباً امکان ناپذیر بوده است؛ و از راه خشکه در سایهٔ امن و امان دیواری زندانی میکرد. از نقطهٔ نظر اقـتصـاد، قسطنطنیه کلید بازار های بازرگانی

«بحرسیاه»، «اژه» و مدیترانه بود یا بعبارت دیگر سمت میانجی آسیا واروپاراا حراز کرده بود . در نظرگـاه فرهنگ قسطنطنیه نـزدیک مراکز مهم فرهنگی جـهان «هلنیک» واقع گردیده بودوتحت نفوذمسیحیت بامرکز فرهنگ مسیحیت یونان و روم و یا بیزانس گردید .

وقتیکه دراوراق تاریخ دورهٔ «کانستنتاین» خیره می شویم باکمال وضاحت مینگریم که قسطنطنیه مرکز سیاسی ، مذهبـی ، اقـتصادی و فرهنـگی امـپراطوری روم گردیده بود .

اصلاحات دیو کلتین و کانستنتاین:

یکی از اصلاحات «کانستنتاین» و «دیو کلتین» همانا تمرکز قدرت ، بوجودآوردن بوروکراسی دامنه دار و وسیع وجدائی بین قدرت نـظامی وملکی بوده است . این اصلاحات اخیر جدید وغیر مترقبه نبوده است. امپراطوری روم اززمان «اوگوستوس» تمایل بسوی تمرکز قدرت نشان میداد . روم از یکطرف مناطق و حوزه های جدید شرق «هلینیـکی» رادرتصرف خوددر آورد و از طرف دیگر رسوم و عادات زنده و مفکوره های «هلنیک» سر زمین تازه بدست آورده رابودیعت میـگیرد. خصوصیات متمایز دولیکه بر خرابه ها و ویرانه های امپراطوری اسکندر مقدونی ، سلیکود سوریه و بطلیموسیان مصر بنیادگذاری شده بود ، از قدرت شاهان «قدسی مقام» نمایندگی میکرد و این سیطره و قدرت شاهی مخصوصاً باشکـال مـعین و مشخصی در مصر تثبیت گردیده بود . در نظر مصریها «اوگوستوس» وجانشینان وی مانند بطلیموسیان در مصر قدرت و نیروی فوق العاده داشتند . این مفکوره بر خلاف مفکورهٔ قدرت روم بود ، زیرا این مفکوره سعی ومجاهدت بخرج میداد تا بین مؤسسات جمهوری روم و اشکال جدید قدرت دولتی که در حال رشد و نمو بود ، مصالحه نماید . نفوذ سیاسی «هلنیک شرقی» بتدریج پرنسیپ اصلی قدرت روم راتغییر داد و دیده شد که قدرت روم شرق و مفکوره های قدرت امپراطوری را بر سایر مفکوره ها رجحان

وبرتری میدهد. «سیوتونیوس»(Suetonius)میگوید که امپراطور سدهٔ اول، «کالیگوله» آماده بود تاج امپراطوری را بپذیرد، و بعتمیدهٔ منابع ومآخذ آبرومند، امپراطور نیمه اول سدهٔ سوم، «ایگبلوس»، تاج امپراطوری را بطورغیررسمی استعمال میکرد. اما امپراطور نیمهٔ دوم سدهٔ سوم، «اوریلین»(Aurelian)نخستین شخصی بود که تاج امپراطوری را در محضر عام بسر می نهاد و بر روی سکه، خودرا «خدا» می خواند و هم همین «اوریلین» بود که رژیم اتوکراسی را در روم بنیاد گذاری کرد.

عملیهٔ انکشاف قدرت و نیروی امپراطوری در وهلهٔ نخست بر اساس بطلیموسیان مصری و سپس تحت نفوذ ساسانی، در سدهٔ چهارم بپایهٔ تکمیل میرسد.

(پایان)

مرشد روم

به آسمان نرسد هر که خاک پای تونیست
فرورود بزمین هر که در هوای تونیست
سپرد جا، بتو هر کس زبزم بیرون رفت
تویی بجای همه، هیچکس بجای تونیست
بساز از دل سنگین خویش آینه ای
که هیچ آینه را طاقت لقای تو نیست
جواب این غزلست آنکه گفت مرشد روم
چه گوهری تو که کس رابکف بهای تونیست

«صایب»

(c) ketabton.com: The Digital Library

نقد آثار

تهران ـ ایران

۲ ـ ۵ ـ ٤۵

بناغلی پوهنیار محمد حسین راضی

مدیر مسؤول مجلهٔ دوماهیانهٔ «ادب»

پوهنځی ادبیات ـ کابل

پس از عرض وسلام استدعادارم، اگر صلاح بدانید، نظریهٔ اینجانب را در بارهٔ **«سرگذشت حرف ذال»** که با پیوست تقدیم میگردد در مجلهٔ گرامی خود چاپ ومنتشر بفرمائید. با احترامات فایقه.

«علی اکبر جعفری»

سرگذشت حرف «ذال»

سرگذشت حرف «ذال» نوشتهٔ بناغلی پوهاند دکتور احمد جاوید که در مجلهٔ وزین «ادب» شمارهٔ ۵ ـ ٦ سال ۱۳٤٤ بچاپ رسیده بسیار جالب و محققانه است و طرز استدلال نویسندهٔ گرامی بسیار خوب ولی در نظر اینجانب نتائجی که گرفته

نگارندهٔ مسؤول ادب وقتی مضمون بناغلی جعفری را به پوهاند دکتور جاوید که نویسندهٔ مضمون **«سرگذشت حرف ذال»** می باشند نشاندادایشان باعلاقهٔ تمام مقالهٔ مذکور راخواندند وباحوصلهٔ فراخی که خاصهٔ دانشمندان است در حاشیهٔ مضمون موافقهٔ خویش رادرقسمت نشر مضمون انتقادی بناغلی جعفری چنین ابرازداشتند: «مقالهٔ آقای جعفری که مبنای علمی دارد قابل نشر است البته پس از چاپ ونشر اینجانب در مقام عرض جواب خواهم برامد»

(دکتور احمد جاوید)

(c) ketabton.com: The Digital Library

شده جز از آن می شایست که ایشان گرفته اند وآنهم بهمان دلائلی که ایشان آورده اند . ما در برابر نتائج پنجگانهٔ ایشان نتائج زیر را میگیریم :

۱ ــ همانطور که خواهیم دید« این قاعده . . . از قواعـد معمول و مروج زبان سریانی» نبوده و پایه و اساس تاریخی دارد .

۲ ــ همان شرح المعجم فی معاییر العجم وشواهددیگری که ایشان آورده اندبخوبی نشان میدهند که«دالی و ذالی» بوده اما در جـائیکه در مناطق جنوب غربی این زبان که زمانی تا مدائن گسترش داشت «ذال» تلفظ میشده ولی در مناطق شمال شرقی مردم فرقی در میان این دو حرف قـائل نبودند . اگـر دستور لهجه شناسی را در نظر بگیریم چنین چیزی نه تنها در مناطق ازهم دور افتاده ای باید وجود داشته باشد بلکه در لهجه های همجوار هم امری است بسیار عادی . برای برادران افغانی چه مثالی بهتر از حرف «بس» پښتو میتوان آورد که در شرق «خ» و در غرب «ش» و درمناطق محدودی هم با تلفظ اصلی خـود ادا میگردد . اگر روزی آید کـه از این دو لهجهٔ شرقی و غـربی یکی بر دیگری چیره گردد و بفرض تلفظ«خ»معمول گردد، آیا آنگاه صحیح است کـه کسی بگوید اصولاً آنکه نوشته اندزمانی این کلمه«ش» تلفظ میشده«بالمره بی اساس» است؟ هم اکنون در ایران درجـائیکه در شرق بخصوص در نواحی کرمـان قاف و غین را ماننـد برادران افغانی از هم باز میشناسند و جدا تلفظ میکنند در لهجه های تـهرانی و اصـفهانی و شیرازی این فرق از میان رفته و هر دو را یک جور ادا میکنند و امروز کسانی کـه طرفدارالفبای لاتینی میباشند، بدلیل اینکه«این دو حرف دیگریک آوای دارند»برای «ق» و«غ» یک حرف لاتین را بر گزیـده اند . آیا بـجا خـواهد بود که صدواندی سال بعد کسی بر خیزد و بگویـد اینـکه نوشتـه اند ایـن دو حرف از هم جدا بوده انـد «همه یک اشتباه محض بوده»، باز بدلیل اینکه لهجهٔ مصری وزبان عبری «ج» ندارد وصدای «گ» دارد، کسانـی در مصر اصـرار میورزند که اصولاً در زبان عربی

«ج» با آن تلفظ که دیگران میگویند وجرد نداشته و آن «گاف» بوده و همه لهجه های جزیرة العرب و غیره را یکدم نا دیده میگیرند، آیا میتوان با این موا فقت کرد ؟

۳ ــ همان نکته که «بعضی از استادان قدیم این قاعده را رعایت کرده اند و برخی با آن بی اعتنا بوده اند و یا . . . الخ» نشان میدهد کــه هر استادی مطابق لهجه یا مکتب منطقه ای خود عمل میکرده در جایهائیکــه «ذال» تا آن زمان بجای خود باقی بوده، تلفظ آنرا رعایت میکردند واگر قلمرو تنها از آن «دال» بوده، رعایت نمی کردند و کسانیکه ازیک منطقه بوده اند ولی مکتبشان درمنطقهٔ دیگر بوده ویاخودشان ازجائی بوده اند که آنرا میتوان منطقهٔ برزخی نامید، گرفتار «یک نوع تشتت» بوده اند ودر کار خود مردد .

٤ ــ هــمین امر در بــارهٔ نسخ خــطی هم درست می آید زیرا نویسندهٔ نسخه مطابق تمایلات منطقه ای یا مکتبی خود رفتار میکرده .

۵ــ واکنون که سخن از اوستا و پارسی باستان وپهلوی (هردو لهجه اشکانی یاشمال شرقی وساسانی یاجنوب غربی آن) به‌میان می آید، باید خاطر نشان سازد که «ذالی» یاحرف هم آوای آن وجود داشته ـ در اوستا برای «ت» حرف ﺛ داریم وبرای «د» حرف ﺫ ویك حرف دیگر داریم به این شکل ﺩ کــه آوای آنرا «ت» خفیف یا صدای درمیان تا و دال فرض کرده اند. البته از الفبای بسیار ناقص پهلوی که برای چهار حرف یا بیشتر یک حرفی دارد نمیتوان انتظار آنرا داشت که چنین تشخیص ولی شگفت آنکه آن هم «ت» را مانند ﺛ و آن حرف مخصوص را ﺛ مینویسد. اما پازند، مشکل ما را بهتر از همه حل میکند پازند زبانی را میگویند که پهلوی بدهد متاخر بود و بادین دبیره یا همان الفبای اوستائی نوشته میشد زبانی است در میان پهلوی و دری ودر آن چندین نیایش و یــک دو نبشته متعلق به کیش زرتشتی داریم . دراین زبان است که همه وهمهٔ آن کلماتی را که صاحب المعجم چندین قرن بعد برشمرده و دیگران قواعدی منظوم کرده اند به شکل ﺩ نوشته انداز، آیذ «روذ، گریذ» گرفته

(c) ketabton.com: The Digital Library

تا«هفتاذ وهشتاذ ونوذ« وحتی » واذوماذوروذ » که‌همان بادومادرورود باشد. درین میان زبانی که کوچکترین اثری هم نداشته همان سریانی وآرامی ویازبان‌سامی‌دیگر بوده بایددر نظرگرفت که عربی با آن سیل کلمات خرد مخارج حروف خودرادر پارسی وپښتو واردووزبانهای آریائی دیگربکلی ازدست داده تاچه برسد به سریانی که تماس مختصری باپهلوی داشت. حتی آن زبان آرامی که‌چهارصدواندازکلمات خودرا بعنوان «هزوارش» به‌پهلوی قرض حسنه‌داده‌بودهم تأثیری که محسوس باشدنکرد.

ناگفته‌نماند که درلهجهٔ‌پارسی کرمانی‌وحتی درلهجهٔ‌تهرانی برخی‌ازهمین«دالها» راباصدای خفیفی مانند«تا»ادامیکنند وپارسال‌بود که‌سخن‌ازدال‌وذال بمیان‌آمدویکی ازدوستان که‌استاددانشگاه‌است‌میگفت دریکی ازشهرهای کوچك‌ایران که‌اینجانب اکنون‌آن‌نام رابیادندارد‌هنوزمردم‌چنین کلماتی رابا‌ذال تلفظ میکنند، بنابراین می بینیم که‌هنوزدربرخی ازلهجات‌دری اثری ازآن ذال بجامانده‌واگراز زبانهای‌غیر دری صحبت کنیم میتوانیم مثالهای بیشتری ازلارستان وبلوچستان‌وکرمان آورد.

واما‌دربارهٔ مصدر میدانیم که«تن»از«Tanaiy»پارسی باستان آمده ودرپهلوی‌هم «تن» است ولی‌چنان‌که‌پیدا است‌درلهجه‌هائی‌ازآن درتلفظ«تن» و«دن» رعایت میکردند- درپارندمانند پارسی دری‌امروز «تن» پس‌ازحرف سخت و«دن»پس ازحرف نرم می‌آید- واین‌تایادال‌ربطی به«دال»یا«ذال»مضارع ندارد. پازند در آنجا دال میآورد ودراینجا «ذال» وپسوندمصدروپسوند مضارع دوپسوند جداگانه ای میباشند.

اینجااین راهم بایدتذکرداد که نام مصدر برای این نام بسیار نادرستی است زیرا این مصدر کلمات نیست وبرعکس یک«تن»یا «دن»هم بریشه کلمه اضافی دارد -این را مصدر گفتن یک تقلید محض از دستور زبان عربی است. ریشهٔ کلمه درتمام زبانهای هندواروپایی شکل ساده‌واغلب‌یک‌هجایی‌صیغه

(c) ketabton.com: The Digital Library

امر(Root-Imperative) است که دربرخی زبانها همان مخاطب مفـردمیباشدو بطور مشـتی از خرواری میتـوان بـه مخاطب مفـرد امر در پارسی واردو وانگلیسی والمانی نگاه کـرد، اگـر ماروزی مصدرحقیقی رادر دستور زبـان خودبگنجـانـیم همین شکل خواهد بود وبرای مترادف(Infinitive) زبانهای اروپائی باید نام دیگـری بگـذار یم ولـی اینجاجـای این بحث نیسـت ، چون ایـن بحثـی است جدا . برمیگردیم بمطلب خودومیگوییم که در پارسی دری «ذال» وجود داشته ولی طبعاً نه در همه لهجات آن . رفته رفته گرایش گردانیدن «ذال» به «دال» گسترش پیدا کردواکنون قرنها است که «ذال» مورد بحث در زبان ادبی از کار افتاده. آنچه که در باره «ذال» گفته ونوشته اند «ناشی از یک تقلید واشتباه محض» نبوده بلکه پایه های استوار تاریخی زبانشناسی داشته کـه اینجا بکوتاهی و بطور کنایه یادشد.

اینک امید وار است بناغلی پوهاند دکتور جاوید دنباله این اشارات راگرفته فحص وتحقیق بیشتر خواهند فرمود تاتاریخ کامل آن را از زمان پیش گرفته تازمانیکه «ذال» ازمیان رفت ،تدوین خواهند کرد ومناطق ومکاتب «ذال» رامشخص خواهند نمود ودر آینده هم در «ضمن تدریس در مقـام اثبات «وتصـدیق اقوال صاحب نظران پیشین ومعاصر» برآمده «انتشارات» سودمند ودانش افزاهم خواهند کرد ولی بااین تفاوت که مسأله را ازراه تاریـخ وزبانشناسی روشن خواهند ساخت که «ذال» هم بوده وهم نبوده.

«علی اکبر جعفری»

(c) ketabton.com: The Digital Library

مسؤل ، مسؤول ، مسئول
مسئوول، مسول ، مسأول!

در روزگار پرآشوبی که اکثر باشندگان شهرها مخصوصاً نویسندگان از بیخانگی وبیجایی دادمیزنند درمیان حرفهائی که درنویسندگی به کار میرود یک حرف هم به همین دردمبتلاست و آن همزهٔ بینواست . این کجک ناتوان همچون کرایه نشینان خانه بدوش جای معینی ندارد. چنانکه مجلهٔ وزینی سرمقالهٔ خودرا (حقوق جزأ) نام میدهد وجریدهٔ نوبنیادی عنوان یک بحث را (اغوأ گران) چاپ میکند، ادارهٔ بزرگی برسر دروازهٔ دفترش به خط جلی و مطلا، تابلوئی تعلیق میکند که (دافتألوی مدیریت) .

یعنی همه همزه رابرسرالف نشانده اند حالانکه جایش درپی اوست. بازبر عکس درجای دیگر دارالعلمی نام کتاب علمی ومهمی رابروی جلد بخط مشقی (منشأانسان) چاپ می نماید که بیگمان مرادمؤلف دانشمند آن (منشاءانسان) بوده است.

آنجاهم که نویسندهٔ فاضلی درصدد پیدا کردن جای مناسبی برای همزه می افتداورا «جز (کذابه عوض جزء) اصلی کلمهٔ سئل [یا : سأل] میخوانندیعنی بجای آنکه خانه ای برایش پیدا کند خود اورا ازبین میبرد. تواندبود که در نابود کردن وی چاپخانه را دستی بوده باشد جائی هم که پای مسؤولیت پیش آید بازاین نشانهٔ عاجز راگاه برسر واومی نشانند وگاه پیش ازواووگاهی یک واوبعداز اومی گذارند، طرفه تر آنکه باحضور دوواوباز هم اورادرجائی که سخن از (مسئوول) درمیان است مقدم قرارمیدهند.

به ترتیبی که درعنوان این مختصر به نظرخوانندهٔ ارجمند میرسد شکل نخستین (مسؤول) براین قاعده استواراست. «هرجاهمزه درمیان کلمه‌واقع‌شود دوحرف پیش ازآن‌ساکن‌باشد همزهٔ مضموم به شکل واونوشته میشود» اگر نیک بنگریم فقط در همینجاست که همزه درخانهٔ‌شخصی خود ودرجائی (مرکزگرفته) که حق ثابت اوست وبرکرسیی تکیه زده که مال خالص خودش میباشد. به بیان دیگر درین شکل دو واو وجودندارد بلکه‌واوچسپیده به‌سین همان‌همزه‌است باخانهٔ‌خودوبس که‌خانهٔ‌اورا کسی دیده ندارد.

جزء دیگر همین قاعدهٔ دستوری (رك: المنجد- مقدمه) میگوید که: «اگرهمزه مفتوح‌بود وماقبل آن‌ساکن همزه رابشکل‌الف بنویسید» وما «جرأت» میکنیم که «مسأله» رابشکل دیگرننویسیم هرچند ازآن دعوائی «نشأت» کند. صادق‌نشأت نویسندهٔ تازی نویس‌مشهوریست ونشأت‌الدین کتاب‌جلیلی درنوع‌خود. حالااگرکسانی این دونام را به اشکال دیگر می نویسندخوددانند وذوق‌شان.

درآخرین‌چاپ المنجدفی اللغةالادب‌والعلوم‌طبع‌بیروت(سال ۱۹۶۰)مفعول‌شأم، مشوم ومشؤوم است نه مشئوم و جمع شـأن شؤون ضبط شده نه شئون وزیر دستان رامرؤوس‌نویسندنه مرئوس وفاعل رأفت رارؤوف نویسند.

از همه که بگذریم مبادا ضرب المثل «ظئررؤوم خیرمن‌أم‌سؤوم» درحق ماصدق کند که مؤلف‌فاضل فرائدالادب آردوتکرار کندکه رؤوم (عطوف) راگویند وسؤوم‌یعنی ملول ،ظئربه‌معنی دایه‌یازنی است که‌پرورش‌طفل‌رابه‌عهده‌دارد. درزبان‌مادایهٔ‌مهربان‌تراز مادرضرب المثل‌است‌امابدین معناست که‌چنان‌نبایدبود. گواینکه‌غم ثقیل‌شدن‌لغت‌تازی رانباید خورد. شـکل دوم (مسؤل) رانیز بسیاردیده ایم که ازآن جمله لسان العرب در موضعـی که ریشهٔ این کلمه ومشتقات آن را بررسی میکند چندین باراین شکل رابه‌کارمیبرد و همچنان بعضی از جرائد چنین نویسند.

شکل‌سوم(مسئول): همانست که ژوندون‌وبسی ازنویسندگان‌مااستعمال میکنندوبنای

آن بر آسانی کار است. اما امید وارم باتوضیحاتی که داده‌شد، دیگر این شکل «جهت کسی سبب اقتباس» نخواهد شد.

شکل چهارم (مسئوول:) مثل اینکه از مخترعات تهمتگران باشد. زیرا نسبت استعمال آنرا به مجلهٔ آریانا داده‌اند و این نسبتی است ناروا و بهتانیست عظیم که روح آریانا از آن بی‌خبر است بازهم از آن ترسم که دست طابع درین کار دخیل بوده باشد.

شکل پنجم (مسول): در فرهنگ بسیار معروف و سخت متداول المنجد که این نقد نامهٔ استاد برخلاف عادت ایشان وانتظار ما از چاشنی آن بی‌بهره مانده «المسؤولية» چنین معنی شده مایکون به الانسان مسؤولا.

هرچند که صورت مسئول اصلاً درین لغتنامه نیست، اما در مقام تخفیف همزه گفته است که (سال یسال سل) می شود مانند خاف یخاف خف واسم مفعول آن مسول آید مثل مخـوف. چنین پندارم که ایشان این منبع مهم را دیده اما نادیده گرفته اند والله اعلم.

شکل ششم (مسأول): منیر القاضی یکی از ادیبان گرانمایهٔ بغداد که ازدست دشواری کتابت همزه بجان رسیده در مجلد پنجم مجلهٔ مجمع علمی عراقی پیشنهاد میکند که برای رسم همزه در همه جا این شکل را (ؤ) بکار بریم هم بجای (أ) وهم به‌عوض (ئ).

اگر جزء اول پیشنهادوی که (باید مرکز همزه همیشه و درهمه جایک شکل پیدا کند) قبول گردد و آنگاه (أ) بر (ؤ) در این توحید رسم خط ترجیح داده شود مسؤول شکل مسأول را بخود میگیرد.

درمقالهٔ «کلمهٔ مسئوول درست نیست» چاپ ژوندون شمارهٔ (٤٢) دریک صفحه انتقاد بیش ازده بار به‌اشارت وتصریح از کتابی به نام فرهنگ «عمید» یاد آوری شده وسر انجام چنین می نماید که آن کتاب را غلطها بسی فراوان بوده است واستفاده ازان جـز به احتـیاط روانیست. خدای را شکر گزارم که بنده این کتاب گمراه کننده (!) راندیده‌ام.

ظاهراً نویسندهٔ خرده گیر مـا را توهمی دست داده که گویا بقـول خود شان

(همین فرهنگ عمید) جهت آریانا سبب اقتباس چنین رسم خطی شده باشد حالانکه این شکل مسؤول در آریانا از گاهی معمول است که هنوز چنان فرهنگی کسوت طبع نپوشیده بود وچنانکه دانم این رسم درادب نیز نونیست . بهرحال اگر بناباشد مأخذی رانشان دهیم که مسؤول را بهشکلی که در آریانا چاپ می شود بنویسد صحیح بلکه اصح آنست که از آثار عربی مثال بیاوریم. از ترس آنکه مبادا سخن بدراز اکشد یکی از مجلهٔ (المعلم) یادمیکنیم که وزارت تعلیم وتربیهٔ جمهوریت عراق در بغداد چاپ میکند وگذشته از آنکه مدیر مجله را همیشه المدیر المسؤول می نویسد دریك سر مقاله زیر عنوان الجمیع المسؤولون به تکرار این کلمه رابهمین املاء می آورد. دوم مجلهٔ اللسان العربی است که جامعهٔ پوهنتون، (دانشگاه، یونیورستی) دول عربی درر باط انتشار می دهد .

چون این مجله به منظور تعیین راه ورسم درست ترجمه ونگارش وبحثهای لغوی بنیادگذارده شده شاید از هر منبع دیگری در این مورد با صلاحیت تر باشد. در شمارهٔ سوم سال (۱۹۶۵) آن که در (۳۵۶) صفحه منتشر شده نگاه کنید در پشتی مجله در نخستین سطر به کلمهٔ «المدیر المسؤول» برمی خورید ولوخوش تان نیاید .

الابحاث مجله ایست که یونیورستی امریکایی بیروت سالانه چهار شماره منتشر میکند ونویسندگان آن ازمشاهیر ادیبان عرب اند. درشمارهٔ نخستین سال پنجم آن که الان در دست من است در اولین صفحه در بارهٔ مقالات الابحاث چنین آمده: «ولاتتبنی آراء مؤلفیها الذین یتحملون وحدهم مسؤولیة ما یکتبون» (در صفحهٔ «۲۱» آن کس را که درمقابل رئیس قراردارد «مرؤوس» نویسد)

صاحب امتیاز سخن مجلهٔ ادبیات ودانش وهنر امروز دکتر پرویز ناتل خانلری، درادب دری از مراجع بهشمار است ودر آیین نگارش کتابها دارد وتازی نیکو داند اگر بتوان به املای او استناد کرد همین شکل مسؤول را در آخرین شمارهٔ سخن که به کابل رسیده (شمارهٔ اول دورهٔ شانزدهم بهمن ماه ـ دلو ۱۳۴۴) درضمن سر مقاله در صفحهٔ (۵)

سطر (۲۸) توان دید ونیز درصفحهٔ (۸)سطر (۱٦) شکل مسؤولیت» را.

درینجا اجازه بدهید عرض کنم که کتابت همزه ازدیر باز صفحات بسیاری ازکتابهای اهل فن را اشغال کرده است ودرمدارس خاصی درصنوف عالی استادان علم صرف ساعات متوالی را برای تعلیم قواعد پرپیچ وخم همزه وقف می کنند که ناقد خود ازاستادان این دبستان اند واگر تشویق آمیخته باتقاضاو تهدید شمارهٔ(۵۰)نامهٔ زیباوذوقی ژوندون عزیز که آریانا ازحسن نظر والطاف کارکنان آن بی نهایت سپاسگزاراست نبودی این سطور مایهٔ در دسر و ضیاع وقت خوانندگان محترم را فراهم نمی کرد.

امارسم خط قرآن کریم خود بحثی است که ریشهٔ درازدارد واگر قرار باشد درپیرامون آن گفتگوشود این کاررا باید مجله هایی بعهده گیرند که به حکم وظیفه ومسلک مباحث سنگین ودقیق ادبی رامطرح میکنند ومستند وباحوالت سخن میگویند.

بازهم چون این مسأله بخشی ازمقالهٔ انتقادی ژوندون راحتواکرده است به ناچار، امابه ایجاز، عرض میشود که به عقیدهٔ نگارنده کلمات قرآن کریم آنجا که نقل آیتی درکاراست باید عیناً مطابق رسم خط متداول ومعمول درخود قرآن کریم باشد. درغیر آن، نخست، چه مجبوریتی داریم کلمه هائی راکه به شیوه وروش زبان دری به کار می بریم برابر به رسم خط کتاب آسمانی عربی استعمال کنیم؟

دوم آنکه این کار برای ما چندان دشوار وغیرمقدوراست که می ترسم فی المثل ناقددانشمند ازعهدهٔ نوشتن نام خود بدین شیوه نیکو برنیایند، تصریح این کتابت آنکه درقرآن کریم «ابراهیم» به شکلی نوشته می شود که الف وسط نیمه ودربالای (ر)نوشته میشود وگاه(ی)نیز می افتد(۱)واین نام درقرآن کریم (٦۳)بار در(۲۵)سوره آمده است وازهمین قبیل است صالح وسلیمان(۲) که برکسی پوشیده نیست واگر کسی بنویسد

۱- از آن جمله است (آیهٔ ۱٤۰ سورهٔ بقره قرآن طبع کابل).

۲- در سورهٔ اعراف آیهٔ ۷٤ : انصلحاً مرسل من ربه. ودرسورهٔ بقره آیهٔ ۱۰۱ : ملک سلیمن.

من «انسن» (۱) می باشم شما خوا هید فهمید که او چیست ؟مگر آنکه چا پخانه‌ای از نو تأسیس کنید. سوم آنکه گمان نمی کنم ناقد گرامی در مسایل شرعی، اعم از عملی و نظری بیشتر از شیوخ از هر در تلاش تطبیق «احوط» به جای «جائز» باشند حالانکه استادا کبر شیخ محمد شلتوت رئیس فقید و مجا هد جامع ازهر مصر وقتی آیت « یقیمون الصلاة ویؤتون الزکاة» را درضمن مقالتی نقـل می کند نه صلـوة می نویسد ونه زکوة که درقرآن کریم هست . همین کار ر ارئیس فاکولـتهٔ شرعیات دیار مصر (عمید کـلیهٔ اصول دین) استاددکتور عبدالحلیم محمود در تعلیقات خویش برچاپ چارم المنقذمن الضلال حجة الاسلام غزالی کرده است که آیت (ان الصلاة کانت علی المومنین کتا باً موقوتا) را بـه همین رسم خط (صلاة) نوشته است. امروزهیچ استاد عربی حیوة وتوریة را به جای حیات وتورات به کارنمی برد ودراین کاربدون شبهه کوچکترین ضعف ا خلاص نسبت به قرآن عظیم د خیـل نیست. ادیـب نامی انیس فریحه در «الابحاث» تحقیقی دارد زیرعنوان حروف هجای عربی ودرضمن آن به موضوع مانحن فیه چنین اشارت می کند: درقرآن کلمات بسیارزیاد برخلاف آنچه معمول ماست نوشته می شود، همچون: مسجد(مساجد)، کتب(کتاب)، کفرین (کافرین) وجز اینها وسپس گوید: گمان نمی کنم یك کس بگوید که این تبسیط باجوهرقرآن کریم برمی خورد.

چارم: همین روش سبب شد ه که شیخ بزرگوار دیگـری درضمن گفتار(حدیث فی التصوف) دربارهٔ اهمیت درك صحبت رسول خدا وقتی صحابهٔ کرام را وصف می کند می نو یسد: «کانـوا اصـدق المؤمنین نیة واصفا هم طو یة واقـواهم جهاداً واعلاهم مقاماً» نه به پیروی ازرسم خط فرقان مبین : اصفی، اقوی واعلی.

پنجم: درقرآن مجیدی که بنده راتوفیق تلاوت حاصل است ودرسال ۱۹۳۱ درمصر بقطع کوچك طبع شده درکلمات مسؤل همزه برسرواواست نه بردندانهٔ پیش ازواو. از آنجا که

۱- هل اتی علی الانـن(۱/۷۶) . وکان الانسن عجولا(۱۱/۱۷) .

(c) ketabton.com: The Digital Library

ادیب نقاد آقای عالمشاهی به ابحاث لفظیه الفتی به تمام دارند وبه انتقاد معتاد اند اگر اجازه بفرمایند من نیز بر سبیل استیضاح ودر عین حال توضیح واحیاناً تصحیح عقیدهٔ خودرا دربارهٔ پاره‌ای ازیك صفحه امالی آن جناب اظهار میدارم:

۱- آیا بجای آئین وآشنائی آیین وآشنایی درست ترنیست؟ مگرنه اینست که همزه در کلمه‌های اصیل دری جزدر آغاز نمی آید؟

۲ - اگراز «اینجهت» صحیح باشد چرااز «اینگونه» ننوشته اید؟

۳ - «این جانب» درست است یا «اینجانب» شما به هردوصورت می‌نویسید که طبعاً باید یکی را بپسندید.

٤ - آیاعلاوة صحیح تر ازعلاوتاً نیست؟

٥ - نمابیم به نظر بنده بهتر ازنمائیم است ، هرچند (کنیم) ازهردوبهتر است.

٦- «کلمات مبارکه» یاباید عربی وار کلمات مبارکات گفته شود یا به سیاق دری کلمات مبارك.

۷ - آیاتی که درسورهٔ اسری یابنی اسرائیل مورد استناد شماست به ترتیب ۳٤و۳٦ است نه ۳۹ و۲۸ که گویا سهو قلم یاسهو حروف چینی باشد. درهرحال کلمهٔ مسؤول درقرآن کریم پنج بارآمده است ،درسوره ها وآیات ذیل:

۱۷: ۳٤و۳٦؛ ۲٥:۱٦؛ ۳۳:۱٥؛ ۳۷: ۲٤.

۸- آیت نخستین از سورهٔ (۳۷) جزء (۲۳) قرآن کریم تحت عنوان سورهٔ «والصفت صفا» است و در فهرست نیز سورهٔ «الصفت» قید است شما چرا خلاف رسم خط متن قرآن نام سوره را الصافات نوشته اید؟ شاید ازآن جهت که همان طورمی خوانید ؛ودرست نوشته اید.

۹ - درآیهٔ ۲۷۹ سورهٔ بقره «رءوس» طوری هست که همزه (ء) پیش ازواوقراردارد نه آنسانکه شما نوشته اید دربالای واو. .

۱۰ - در آیت ۱۳۸ سورهٔ بقره کلمهٔ رؤف که شما میفرمایید اصلانیست، نه درقبل ونه دربعد آن .

۱۱ - به مددکتبی که به منظور کشف آیات قرآنی تهیه وتألیف شده است چون نجوم الفرقان فی اطراف القرآن اثر استاد فلوگل والمعجم والمفهرس لالفاظ القرآن الکریم تألیف محمد فؤاد عبدالباقی و جزاینها به آسانی می توان فهمید که کلمهٔ مطلوب ما درکجای کتاب مقدس آمده است. چون این کلمه درجزء نام شمارهٔ کثیری ازمسلمین شامل است بنابرین لازم دیدم که دران باره چند نکته گفته شود.

آنانکه می گویند: «برای محل همزه یك دندانه مابین کلمه داده شود وبر روی آن همزه تحریرشود» لاجرم کلمهٔ مورد بحث را (رئوف) خواهند نوشت هرچند چنین شکلی درجائی به نظرقاصرنرسیده است جزدرلوحهٔ کلانی که خیاطی بردستگاه کارش دربرابرلیسهٔ غازی آویخته است. کسانیکه (رؤف) می نویسند شایدازطرفداران مسئول باشند، ای کاش ازهواداران این املاء کسی به میدان آید و دلیل خویش بازگویدتا اگراستوارتربنماید پذیرفته گردد. اشخاصیکه اصلاً همزه را ازقلم می اندازند و (روف) می نویسند توان گفت که بنای کتابت شان برتلفظ یابرتخفیف است (چنانکه درمسول) گروهی که به بیخانه بود نهمزه عنایت دارند (رءوف) نویسندو بالاخرجمعی (که من یکی ازایشانم) گویند که همزهٔ وسط کلمه ازخرد خانه دارد نهایت گاهی به شکل الف (أ)، گاهی به شکل واو (ؤ) و گاهی به شکل یا (ئ) پس درچنین حالتی همزه را برتخت واونشانند و (رؤوف) بنویسند.

درقرآن کریم این کلمه یازده بارآمده است : درجائی (لرءوف) ودرجای دیگری (رءوف) اما برخلاف فرمایش معترض محترم دریك جاهم (رؤف) نیست : نه درطبع کابل، نه درطبع مصرونه حتی درطبع با ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، درحیرتم که چنین سهو «افحش» را درچنین شرایطی چسان توجیه توان کرد؟

هرکه خواهد بدین نشانی رجوع فرمایند : سورهٔ بقره آیت ۱۴۳ و ۲۰۷

آل‌عمران «۲۹» توبه «۱۱۷» و «۱۲۸» نحـل «۷» و «٤۷» حج «٦٥» نـور «۲۰» حدید «۹» حشر «۱۰» .

اما هرگز نباید از یاد برد که امروز استادان طراز اول جهان عرب چون مؤلفان شهیر چهارگانه (قصص القرآن) نام اسحاق و سلیمان و اسماعیل پیامبر را به شکلی که در قرآن است نمی نویسند پس اولی آن باشد که ما نیز چنان کنیم .

۱۲ ـ در قرآن کریم اسراءیل است . شما که در تقلید رسم‌خط قرآن اصرار دارید خود تان چرا اسرائیل مینویسید ؟

۱۳ ـ در طبعی که معرفی شد نام کتاب آسمانی ما چنین چاپ‌شده: «قرءان» آیا ما هم مجبوریم به همان رسم خط بنویسیم ؟

۱٤ ـ همچنان در آیهٔ «۱۱» سورهٔ آل‌عمران «کدأب ءال فرعون» است پس آیا رواست که در دوره های تاریخی مملکت، سامانیان بلخی و طـاهریان پوشنگی را ءال سامان وءال طاهر بنویسیم در حالیکه هیچ مؤرخ و ادیبی ننوشته است ؟

۱٥ ـ املای ان شاء الله بخواست خدا بهتر از انشاءالله است .

۱٦ ـ «همچنین» درست است یا «هم‌چنین» ؟

۲۸ ـ جمع گیاه را باید گیاهها نوشت یا «گیاه‌ها» ؟

سعی ما همواره اینست که درست تر را از درست بازشناسیم و برگزینیم. از همین روست که در حکم ها شتاب نورزیم تا مبادا از مشاغـل بسـیار و فرصت اندك و قضاوت فوری، خود به‌خطا افتیم یا دیگری را به خطا افگنیم ورنه انصاف را کجا؟ اینها که نوشته ایـد و نوشته ایم از قبیل گیاههای خـود رو در گلستان ادب است تا باید خیشاوه گردد ؟

۱۸ ـ «کلمهٔ واو» باید نوشت یا «کلمه واو» شما به‌هردوصورت مـی نویسید . آخـر گـناه همزه چیست ؟ این بیچـاره تـا کی باید جـای نشیمن از خود نداشته باشد؟! والسلام

علی رضـوی

«مدیر مجلهٔ آریانا»

(c) ketabton.com: The Digital Library

گزارشهای پوهنځی ادبیات

از چهاردهمین سال نشراتی مجلهٔ ادب ورونق تازهٔ آن بعضی از روز نامه‌ها و مجله های داخلی و خارجی به نیکویی یادی کرده از خدمات فرهنگی این نامه قدر دانی فرموده اند ، که اینک با اظهار تشکر از حسن نظر این روز نامه های گزیده و مجلات وزین و نامه های وارده تقاریظ و انتقادات شان را عیناً درج میکنیم

ادب در آیینهٔ مطبوعات جهان

ادب و اصلاح

مجلهٔ زیبای ادب که بعد از هر دو ماه یکدفعه از طرف پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل بزبان دری طبع ونشرمیشود اخیراً با نشرنخستین شمارهٔ امسال خود قدم به چهاردهمین سال مطبوعاتی خود نهاده است .

این مجله در طول سیزده سال دورهٔ نشراتی خود با انتشار موضوعات مختلف ادبی ، علمی و اجتماعی ذوق دانش‌پژوهان را اقناع نموده و در تاریخ علوم ادبیات کشور بمعنی وسیع آن سهم گرفته است .

(c) ketabton.com: The Digital Library

از ملاحظهٔ شماره های متعدد دوره هـای مختـلف مجلهٔ ادب انتباهی که گرفته میشود آنست که هرسالی از عمر این مجله گذشته است بر نضج وتکامل آن افزوده است .

ادب در سالهای اخیر نشراتی خود چنانکه یك مجلهٔ مسلکی ایجاب مـینماید بیشتر از موضوعات عمومی به نشر مقالات وتحقیقات ادبـی پرداخته و زیادتر به مجله ایکه از کانون ادبیات کشور انتشار مییابد معنی داده است .

مضامین مجلهٔ ادب اکثر مقالاتی است که توسط نویسندگان مبرز ، استادان پوهنځی و سایر محققان و متتبعان کشور نوشته میشود و تـحت نظر هیأت تحریـر مجله کـه عبارت از چهار نفر استادان پوهنځی ادبیات است طبع ونشر میگردد .

ادب در چند شمارهٔ اخیر خـود که به نـگارندگی بناغلی راضی مدیر مسؤول مجله انتشار می یابد دست با بتکار تازه ای زده و باب جدید **«نقد ادبی»** را در جـملهٔ سایر موضوعات ادبی افزوده است .

باید متذکر شد که هرچند نقد ادبی در ادبیات دری سابقهٔ بسیار طولانی دارد و ادبأ وشعرای متقدم آثار منثور و منظوم خوبی ، که بعضاً حتی در جملهٔ شهکارهای ادبی محسوب میشوند ، از خود بیادگار گذاشته اند اما در ادبیات معاصر این شعبهٔ ادبیات معنی وجهت خاصی دارد واز بین جملهٔ موضوعات ادبی مقام اول ومهم را احراز کرده است .

بناغلی راضی با افزودن این باب جدید به مجله ، روح تازه ای به پیکـر زیبا ی آن د مید ه ا ست .

نخستین شمارهٔ چهاردهمین دورهٔ نشراتی ادب که قسمت اعظم مقالات خود را وقف بحث در بارهٔ «غالب» شاعر خوش کلام دری گوی نموده باقطع مناسب وصحافت زیبا که از ذوق سلیم مدیر مسؤول آن نمایندگی میکند در ۸۰ صفحه انتشار یافته است .

اصلاح مساعی بناغلی راضی مدیر مسؤول ادب را در راه تکامل مجله به نظر نیك نگریسته وتوفیق مزید بوی تمنا میکند .

روزنامهٔ «اصلاح»
شمارهٔ ۵۳ ـ ۱۳٤۵

ادب از نگاه ژوندون

یکی از مجلات مفید و قابل استفاده که اخیراً سال جدید نشراتی خود را آغاز نموده مجلهٔ ادب است که هرد وماه یکبار از طرف پوهنځی ادبیات انتشار مییابد وشمارهٔ اول سال چهاردهم آن باصحافتی بسیار زیبا ومطالبی سودمند بمدیریت مسؤول فاضل محترم بناغلی محمدحسین راضی وهمکاری قلمی عدهٔ ای از استادان وفضلای ارجمند کشور درین روزها از طبع خارج وبادارهٔ ژوندون واصل شده است .

مجلهٔ ادب درطول عمرسیزده سالهٔ خود باانتشار مقالات متعدد علمی وادبی وتحقیقی راهی راکه به رشد وتوسعهٔ فرهنگ عمومی منتهی میگردد به علاقمندان ادب نشان داده وبخصوص دردورهٔ تصدی بناغلی راضی که **تحول عمیقی از لحاظ صورت ومعنی** در ادب پدید آمده است. افتتاح باب «نقد ادبی» باتوجه به اصل «عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی» ارزش این مجله رابطور محسوسی بالابرده وبرمحبوبیت آن افزوده است .

ماتوفیق همکارفاضل خود بناغلی راضی وسایر رکارکنان مجلهٔ ادب را درطریق خدمت به علم وادب ازخدای متعال خواهانیم وعموم علاقمندان دانش ومعرفت را بمطالعهٔ این مجلهٔ نفیس توصیه میکنیم .

مجلهٔ «ژوندون»
شمارهٔ ۲۶ ـ ۱۳۴۵

(c) ketabton.com: The Digital Library

تقدیر حلقه‌های علمی بین‌المللی از مجلهٔ ادب

مجلهٔ وزین شما «ادب» مرتب برای من میرسد و مضامین عالی آنرا تقدیر می نمایم، مقالات، صحافت و اخبار ادبی آن بسیار مفید و آگاهی بخش است. لطفاً تبریکات صمیمی مرا برای نشر چنین مجلهٔ نفیس بپذیرند و به مدیر مسؤول و هیأت تحریر مجلهٔ ادب ابلاغ نمایند. با تقدیم احترامات صمیمانه

هیرالال چوپرا، استاد و رئیس مطالعات دری، عربی و اردو

پوهنتون کلکته

۱۷ اکتوبر ٦٦

ادب در صفحات «معارف»

نشریهٔ دارالمصنفین هندوستان

ادب مجلهٔ دوماههٔ پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل است که بمدیریت مسؤول جناب محمد حسین راضی انتشار می یابد. هم اکنون شانزده سال [۱٤] از عمر این مجله میگذرد.

دریکی ازشماره های مجلهٔ ادب سه مقاله راجع به عبدالقادر بیدل به عناوین: «نظریات یک اروپایی دربارهٔ میرزا عبدالقادر بیدل»، «وصف طبیعت در اشعار بیدل» و «ملاحظاتی دربارهٔ ریالیزم بیدل» نشر شده است. این مقالات، خطابه های یکی از استادان ایتالوی پروفیسر بوسانی است. درین شماره ملک الشعراء استاد بیتاب تخمیسی برغزل بیدل ساخته است، ازین جا معلوم میشود که بیدل نسبت به هندوستان در افغانستان بیشتر محبوبیت داشته و این محبوبیت تا حال حفظ گردیده است.

دارالمصنفین ازین احساسات علم دوستی پوهنتون کابل ممنون بوده و وعدهٔ هرنوع کمک علمی را میدهد.

معارف

شمارهٔ (٥) می ۱۹٦٥ مجلهٔ ماهانهٔ دارالمصنفین

اعظمگده ــ هند

ادب و جریدهٔ «پامیر»

مجلهٔ ادب که ازطرف پوهنځی اد بیات درهردوماه یکبارنشرمیشـود به دورهٔ سال چهاردهم‌نشرا تی خود قدم نهاده ودردورهٔ سیزده سال بانشرمضامین سودمند ودلچسپ علمی وادبی خود محیط اهل ادب‌وفرهنگ را مستفید گردانیده است .

پامیر تجدید سال نشرا تی مجلهٔ ادب را به بناغلی‌حسین را ضی مـدیرمسؤول آن مجله که جوان دانشمند وصا حب حسن سلوك وارجمندی می باشند تبریك گفته وازخد امؤفقیت شان را تمنادا رد .

«جریدهٔ‌هفتگی‌پامیر»
شمارهٔ ۲۵ـ ۱۳۴۵سنبله

وزارت معارف سالگرهٔ خوشحال‌خان ختك‌را باایراد سیمینار یك‌هفته‌ای تجلیل کرد

بمناسبت‌دوصدوهشتادوششمین‌سال‌وفات‌خوشحال‌خان‌ختك‌شاعرمعروف‌وچیره دست پښتو روز(۲۴) اسد ازطرف ریاست پښتوټولنه‌درتالاربزرگ رادیو افغانستان‌محفلی بزرگ برگزارشده بود که درآن یکعده ازدانشمندان وادبا ی افغانی ودولت های دوست‌خارجی اشتراك ورزیده بودند .

درین محفل که باقرائت پیام اعلیحضرت معظم‌همایونی افتتاح گردید ، بناغلی محمد هاشم میوندوال صدراعظم ، پوهاندد کتورمحمد عثمان انوری وزیرمعارف و پوهنوال تورپالی اعتمادی رئیس پوهنتون کابل نیزپیرامون‌هدف عالی این‌سیمینار، شخصیت وافکاروآثاراین شاعرنامدارو آزادمنش بیانیه‌هائی ایراد کردند .

درسیمینارخوشحال خان ختك که برای یك هفته درکابل دوام نمود،دوتن از استادان پوهنځی ادبیات که عبارتنداز پوها ند عبدالحی‌حبیبی وپوهنیارحبیب‌الله‌تزی

(c) ketabton.com: The Digital Library

بحیث اعضای این سیمینار سهم بارزی داشته بیانیه هائی ایراد کردند.

پوهاندعبدالحی حبیبی در مورد «دستار نامه» ونظریهٔ جهانداری خوشحال خان ختک توضیحات داده متذکر شد که خوشحال خان ختک دراین اثر ارزنده‌اش رسوم وعادات افغانها را حفظ کرده است.

پوهاند حبیبی ضمن ایراد بیانیهٔ مفصل شان ازفضایل وهنرهای پسندیده ایکه دردستار نامهٔ خوشحال خان ختک موجود است تذکراتی دادند.

پوهنیار حبیب‌الله تزی که‌یکی دیگراز کنفرانس دهندگان این سیمینار بوددربارهٔ عوامل اقتصادی واجتماعی عصرخوشحال‌خان ختک‌توضیحات داد.

موصوف هنگام ایراد بیانیهٔ شان متذکرشد که(مطالعهٔ هیچ حادثه و یا شخصیت اجتماعی بدون‌تحلیل‌حوادث وشرایط همان عصربصورت‌علمی امکان‌پذیرنمیباشد)

بتأسی ازین اصل بناغلی تزی شرایط اقتصادی عصرخوشحال خان را با درنظر گرفتن شرایط اجتماعی وسیاسی ممالك آنوقت که تأثیرمستقیم برحوادث اجتماعی وسیاسی افغانستان داشت تشریح کرد.

شرکت استادان پوهنځی ادبیات در کانگرس

ایرانشناسی، تهران

هیأت‌افغانی که‌بدعوت‌حکومت‌ایران‌جهةاشتراك‌در کانگرس ایرانشناسی منعقدهٔ تهران بروز٦سنبله عازم تهران شده بودبتاریخ۲۷سنبله بکابل بازگشت .

هیأت مرکب‌بود ازپوهاندعبدالحی‌حبیبی وپوهندوی محمدرحیم الهام‌استادان پوهنځی ادبیات ، بناغلی احمد علی کهزاد و بناغلی سرورگویا ا عتمادی مشاورین وزارت‌معارف .

درکانگرس‌بین‌المللی ایرانشناسی که‌نه روزدوام کردنمایندگان بیش‌ازسی‌کشور شرکت نموده بود.

پوهندوی الهام به نمایندگی هیأت افغانی طی مصاحبه ای گفت: در جلسهٔ نخستین کانگرس که با بیانیهٔ اعلیحضرت شاهنشاه ایران افتتاح شد دانشمندان عضو کانگرس به پنج کمیتهٔ منابع تاریخی، زبانشناسی، باستانشناسی، ادبیات و هنر، علوم و فلسفه و ادبیات تقسیم شدند. پوهاند حبیبی بکمیتهٔ منابع تاریخی، پوهندوی الهام بکمیتهٔ زبانشناسی، بناغلی گویا اعتمادی بکمیتهٔ ادبیات و هنر، بناغلی کهزاد بکمیتهٔ باستانشناسی شامل گردیدند.

قرار معلوم، پوهاند حبیبی دربارهٔ مختصات فرهنگ افغانی مقارن ظهور اسلام پوهندوی الهام درموضوع وضع زبانها و تحقیقات زبانشناسی در افغانستان: بناغلی کهزاد در بارهٔ بهره برداری از تحقیقات باستانشناسی در افغانستان در کمیته های مربوطه سخنرانی کرده اند.

پوهندوی الهام تذکرداد که در یکی از جلسات عمومی کانگرس پوهاند حبیبی به حیث رئیس افتخاری تعیین گردید و همچنان بناغلی سرور گویای اعتمادی در یک جلسهٔ کمیتهٔ ادبیات و هنر ریاست افتخاری آنرا بعهده داشت.

وی همچنان گفت: پوهاند حبیبی درختم جلسات کانگرس از طرف شورای فرهنگی سلطنتی ایران درجملهٔ شانزده نفر اعضای ایرانی و خارجی به عضویت دایمی کانگرس مرکزی ایرانشناسی انتخاب گردید. اعضای دایمی این کانگرس در آینده خط مشی دروس نگارش تاریخ عمومی ایران را تعیین نموده در نوشتن و تهیهٔ مراجع و مآخذ این تاریخ سهم خواهند داشت.

نمایندگان ممالک شامل کانگرس بشمول هیأت افغانی بحضور اعلیحضرت شاهنشاه ایران باریاب گردیده واز اصفهان، شیراز واماکن تاریخی آن مناطق دیدن نمودند.

پس از ختم جلسات کانگرس بناغلی پهلبد وزیر فرهنگ و هنر ایران از هیأت افغانی دعوت نمود تا در ظرف مدت دو هفتهٔ دیگر از آثار تاریخی و مؤسسات علمی و فرهنگی مشهد، طوس و نیشاپور نیز دیدن کند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

پوهندوی الهام ضمن توضیح مذاکرات هیأت افغانی، خارج از پروگرام کانگرس ،اظهار نمودکه پوهنتون تهران تجویز گرفته است تاکرسی تدریس زبان پښتودرپوهنځی ادبیات آن پوهنتون دایرگردد. همچنان مقامات ایرانی درپروگرامهای رادیویی ایران آغازیک پروگرام رابزبان پښتودرنظردارند .

پوهندوی الهام، به نمایندگی هیأت افغانی ازمهمان نوازی مقامات رسمی ونیزاز پیش آمدهای گرم وصمیمی شخصیتهای علمي وادبای ایران ابراز امتنان وقدرداني نمود وی افزود: از آنجاکه، سرزمین تاریخی افغانستان ورجال علمی ، ادبی وسیاسی این کشور باستانی درایجاد وپرورش فرهنگ وثقافت خاص افغانی واسلامی وانتقال آن به کشور های مجاورسهم عمده وفراموش ناشدنی دارد وضمن تحقیقاتی که درنوشتن تاریخ ایران وکشورهای مجاورآن بعمل خواهد آمد این واقعیت یکبار دیگر روشن خواهد گردید، کانگرس ایرانشناسی ونوشتن تاریخ ایران را بادرنظرگرفتن این خصوصیات مفید وباارزش خواند.

ایراد کنفرانسهای دومستشرقین معروف اروپایی

پروفیسورمارگن شترن مستشرق وزبان شناس نارویژی که بدعوت پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل به افغانستان آمده بودروز ۳۱ سنبله به کشورش عزیمت کرد.

وی روز ۳۰ سنبله کنفرانسی در بارهٔ السنهٔ مختلف افغانستان و رابطهٔ آن با السنهٔ جهان در آدیتوریم پوهنتون کابل ایراد کرد .

پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات قبل از آغاز کنفرانس وی را به محصلان واستادان پوهنځی ادبیات ویک عده علاقمندان که جهت استماع کنفرانس حضور بهم رسانیده بودند معرفی کرد. رئیس پوهنځی ادبیات از زحمات پروفیسور مارگن شترن درتألیف آثار راجع به السنه های افغانستان ولهجات مختلف آن تمجید کرد .

پروفیسور مارگن شترن ازسال (۱۹۲۴) تا (۱۹۲۹) در افغانستان و مناطق شمال غرب هند در بارهٔ زبانشناسی تحقیقاتی نموده است و ازسال (۱۹۴۹) باینطرف سه بار برای تحقیقات مزید در اطراف لهجات مختلف به افغانستان مسافرت کرده است.

پروفیسور مارگن شترن که ریاست اتحادیهٔ بین المللی مستشرقین و اکادمی علوم ناروی را بعهده دارد یک سلسله کتب و مقالاتی در بارهٔ زبان پښتو و زبانهای هند و آرین و نورستان تألیف کرده است.

همچنان مقالهٔ تحقیقی وی در بارهٔ خوشحال خان خټک شاعر معروف پښتو، بزبان انگلیسی درمجلهٔ سنترل ایشین اسوسی ایشن نشر گردیده است.

* * *

دکتور س انا ماری شمیل مستشرق المانی که علوم اسلامی را در پوهنتون «بن» تدریس میکند ساعت ۱۰ قبل از ظهر چهارشنبه ۲۳ سنبله در آدیتوریم پوهنتون کابل در اطراف تأثیرات مولینا جلال الدین بلخی در ادبیات شرق و غرب کنفرانسی ایراد کرد.

دکتور س انا ماری شمیل دارای آثار زیادی بوده به ادبیات دری، عربی، ترکی، سندی واردو وارد میباشد. وی در بارهٔ تاریخ ثقافت اسلام و تصوف اسلامی و حیات و اشعار مولینا جلال الدین بلخی تحقیق و تتبع نموده است.

پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل قبل از کنفرانس مختصری از سوانح دکتور س انا ماری شمیل رابحضار معرفی کردند.

برای استماع کنفرانس دکتور س انا ماری شمیل علاوه براستادان و محصلان پوهنځی ادبیات، دکتور س محبوبه سراج مدیر اطلاعات وزارت امور خارجه و بعض اعضای سفارت کبرای جمهوریت اتحادی المان در کابل و دیگر علاقمندان حضور داشتند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

مؤسسهٔ هنرهای زیبا در چوکات پوهنځی ادبیات

بفعالیت های هنری آغاز کرده است

ریاست پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل ازدیرباز آرزو داشت که نظر به ارتباط بس قریبی که میان ادبیات وهنرهای زیبا برقرار است در چوکات پوهنځی ادبیات یك موسسه ای بنام موسسهٔ هنرهای زیبا تشکیل شود تا ازیکسو ازراههای اکادمیك درتربیت وانکشاف استعداد های هنری وذوق محصلان پوهنتون عموماً ومحصلان پوهنځی ادبیات خصوصاً خدمتی شایسته انجام دهد وازجانب دیگرزمینه را برای سرگرمیهای تربیوی محصلان فراهم گرداند. خوشبختانه امسال این آرزوی پوهنځی ادبیات به تحقق پیوست وموسسهٔ هنرهای زیبارسماً درچوکات پوهنځی ادبیات افتتاح شد.

مؤسسهٔ هنرهای زیبای پوهنځی ادبیات عجالتاً دارای شعب موسیقی ونقاشی بوده که درآیندهٔ قریب شعبه های تمثیل وفن خطابه وخطاطی نیز به آن افزوده خواهد شد.

فعلاً درمؤسسهٔ هنرهای زیبای پوهنځی ادبیات ٤٨٢ نفرمحصل ازپوهنځی های مختلف پوهنتون کابل مشغول تحصیل میباشند که ازجمله ۲٤۰ نفربموسیقی محلی وشرقی و ۲۰۰ نفردیگربموسیقی غربی و ۲۲ نفرمحصل به آوازخوانی علاقمندی شان را نشان داده اند.

ریاست پوهنځی ادبیات برای رونق بیشتراین کورسها تاحال ازطریق ریاست پوهنتون کابل توانسته یك تعدادآلات موسیقی را برای محصلان مذکورتهیه کند وبرای تکمیل آلات دیگر موسیقی موردضرورت پیوسته صرف مساعی مینمایدو امید استدرهمین نزدیکی هاباین آرزونایل آید.

ادب: این اقدام بسیارعالی واساسی را برای ریاست پوهنځی ادبیات وریاست پوهنتون کابل تبریك گفته امیدواراست که این شعبه هرچه زودترمراحل تکاملی خود را پیموده باتربیت وتنمیت استعدادهای هنری جوانان مستعد پوهنتون فصل جدیدی درتاریخ هنرافغانستان بارگردد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

تصویر فوق یکدسته‌ازاستادان پوهنځی ادبیات رادر حالیکه اسناد ترفیعات علمی شان‌رابدست دارند، نشان‌میدهد. اسنادترفیعات علمی استادان فوق‌درروزمعلم‌ازطرف پوهاندد کتورمحمدعثمان‌انوری وزیرمعارف‌توزیع گردید. استادان مذکورعبارتنداز: پوهاند میر حسین شاه، پوهنوال غلام صفدر پنجشیری، پوهنمل عبدالرحمن یوسفی، پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات، پوهاند عبدالحی حبیبی وپوهندوی عبدالشکور رشاد.

قطارنشسته از راست به چپ : پوهنمل غلام جیلانی عارض، پوهندوی محمد رحیم الهام و پوهنیار محمد حسین راضی .

(c) ketabton.com: The Digital Library

(c) ketabton.com: The Digital Library

یك صحنه از حیات علمی استاد بیتاب فلم برداری شد

وزارت اطلاعات و کلتور که اخیراً درصدد تهیهٔ یك فلم آبرومند ازمراکز علمی وصنعتی، رسوم وعنعنات ملی، آثار تاریخی ومناظر مختلف کشور برآمده اند بتأسی ازنیات نیك حکومت نسبت به خدام صادق ووفادار معارف که موی خود درادرراه تربیت اولاداین آب وخاك سپید ساخته اند، فیصله بعمل آورد که دقایقی چندازین فلم راوقف معرفی جناب استاد بیتاب ملك الشعراء نمایند تامگرازین شخصیت برازندهٔ ادبی وعلمی کشوریادگاری زنده باقی ماند.

استادبیتاب که بیش از (۸۰) سال عمر دارند شیرینترین ایام عمر خودرا از (۵۰) سال باینطرف وقف تربیت وتدریس اولادمعارف افغانستان نموده است وامروز کمتر کسی رامیتوان یافت که سمت شاگردی حلقهٔ پرفیض وشیرین استادبیتاب راندا شته باشند.

استادبیتاب که اکنون بحیث سناتوردرمشرانو جرگهٔ افغانستان ایفای وظیفه میکنند ساعت ۱۰ قبل ازظهر روز (۱۲) میزان باقامت خمیدهٔ شان که اغلب در سراغ نقد جوانی خواهندبود وباموهای سپیدومبارکشان که نعم البدل نقدجوانی شان میباشد، برای فلم برداری بریاست پوهنځی ادبیات تشریف آوردند ودرحلقهٔ استادان پوهنځی ادبیات ــ که همه روزی افتخارشاگردی شان راداشتند ــ با گرمی و علاقمندی خاصی استقبال شدند و یك بار دیگر چاشنی شعر و ادب را گرم ساختند.

هیأت فلم برداری وزارت کلتور واطلاعات تحت رهنمایی استادموقع شناس و کارآگاه خودکه ازدولت دوست ما اتحادجماهیرشوروی بودنداز ین صحنه های طبیعی وتبادل افکار هیأت استادان باملك الشعراء استادبیتاب وصورت تدریس استاد، زیارت وا ظهاراخلاص محصلان پوهنځی ادبیات نسبت به جناب استاد بیتاب که دسته دسته بحضور شان بار مییافتند فلمبرداری نمودند.

مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات برای اینکه فلم مذکور حیات علمی استادرا بهتر تمثیل بتواند غرفهٔ مخصوصی ترتیب داده بود که در صدر آن تمثال استاد بیتاب

(c) ketabton.com: The Digital Library

ملك الشعراء قرارداشت و آثار چاپ شده ودیوان استاد باسایر نشرات پـوهنځی ادبیات در آن بمعرض نمایش گذاشته شده بـود .

نگارندهٔ مسؤول مجلهٔ ادب وقتی از استاد بیتاب پرسید که نخستین شعر شما کدام است ؟ بجواب گفت : «شصت و پنج سال قبل در بازار بالا چوك دکان عطاری داشتم و طبعاً مایل بگفتن شعر بودم در همسایگی ماقصابی بود خدا بیامرزدش محمد هاشم نام داشت روزی درزمرهٔ گوسپندان یك گوسپند برایش آمده بود که برسرخود گوشت زیادی داشت از آنجا که عوام بفکر خود یگان چیز رافال و شگون میگیرند در کشتن این گوسفند تردد داشتند که مبادا ضرری پیش کند. بنده که در آنوقت (۱٦) ساله بودم نه ازروی عقیده بلکه از نظر ذوق شعر گویی بیت ذیل را ارتجالاً سرودم :

هاشم مزن توتیغ به گوسپند تاجدار　　زیرا که داده است به اوتاج کردگار

حاضرین واستادم بشگفت آمدند که در ین سن خوردی درحال چنین بیتی بسرایم وبالاخره محمد هاشم مرحوم بکشتن گوسپند جرأت نکرده زنده فروختش این بود بیتی که اولین بار گفته ام .»

حضرت جناب استاد بیتاب وقتی خودرا درحلقهٔ جوانان یافتند بیاد جوانی خود افتاده باقرائت این شعر که درحسرت جوانی سروده اند آب بر آتش تأثرات خود میزد . از شنیدن این اشعار سوزناك درهمگان حالی پیداشد که درقال نمی گنجید . اینست متن همان شعر که خود استاد قرائت کردند واگر حیات باقی بود روی پردهٔ سینما روزی این صحنه هارا دیده بصدای مبارك خود استاد این اشعار راخواهیم شنید:

زچنگ من جـوانی آنچنان رفـت　　که گویی بود تیری از کمان رفت
جوانی مایهٔ عیش ونشـاط اسـت　　هزاران حیف کز کف رایگان رفت
چو آمد ضعـف پیـری در میانـه　　زاعضا قوت وتـاب وتوان رفـت
برنگ برق بود آمـد شـد عمـر　　ندانستم چسان آمد چسان رفت ؟
نیامد سود ازین سرمایـه دردسـت　　حیات مـن سراپا درزیان رفت
نکو حـال آنکـه ازدنیـای فـانـی　　بایمان سوی ملك جاوید ان رفت

خـدایارحم کـن بر حال «بیتـاب»
که میدانم گهکـار ازجـهان رفـت

حال که شعر استاد بیتاب را که درحسرت سرمایهٔ بی نظیر جوانی سروده اند از نظر خوانندگان محترم ادب گزارش دادیم بد نخواهد بود تا یک پارچه شعر استاد را که هنگام جوانی سروده اند و از شور و مستی وچنگ و نی و رباب که خاصهٔ جوانی است حکایت میکنند نیز تقدیم کنیم :

دلبرمن

دور نمیکند ز رخ دلبر من نقاب را — زیرسحاب بنگرم تابکی آفتاب را ؟
حس لطیف ازازل والهٔ حسن بوده است — شاهدشوخ وشنگ را، چنگ ونی ورباب را
از نگه تلطفی رفع خمار ما بکن — ای که دو چشم مست تو نشه دهدشراب را
نیست زمان وفرصتی ، موقع خاص وخلوتی — شرح باوچه سان دهم ، حال دل خراب را؟
درسفر جنون از او، میرسدم هزارغم — همره خود چرا کنم عقل سیه رکاب را ؟
گرنه مدام داشته ، رتبهٔ گنج خسروی — دفن کنند در زمین ازچه خم شراب را ؟
چشم سیاه مست او بسکه بباده کرده خو — همچو شراب میخوردخون دل کباب را
چون زلبش مفرحی هیچ بمن نمیرسد — چاره بگو چه سان کنم ، حال دل خراب را؟
نگهت خوی یار را هیچ گلی نداشته — کرده ز شرم بارها غرق عرق گلاب را

فکر تخلصم اگر هست ترادرین غزل
آرپسی حضور آن آخر بیت آب را

ترفیعات علمی استادان پوهنځی ادبیات

در اثر تصویب شورای عالی پوهنتون کابل ومنظوری مقامات صالحه استادان آتی الذکر پوهنځی ادبیات در سال ۱۳۴۵ بیک رتبهٔ بالاتر علمی ترفیع نمود اند :

بناغلی میرحسین شاه معاون پوهنځی ادبیات از رتبهٔ پوهنوال به رتبهٔ پوهاند، بناغلی غلام صفدر پنجشیری از رتبهٔ پوهند وی به رتبهٔ پوهنوال ، بناغلی غلام جیلانی عارض از رتبهٔ پوهنیار به رتبهٔ پوهنمل ،بناغلی عبدالرحمن یوسفی از رتبهٔ پوهنیار به رتبهٔ پوهنمل ،بناغلی بسم الله خیرمن از رتبهٔ پوهیالی به رتبهٔ پوهنیار

وبناغلی محمدامـان صافی کـه رتبه‌اش به نامزد پوهنیار تثبیت گردید. همچنان بناغلو محمداسحق مضطرب، اسدالله حبیب، حبیب الله پښتونزوی، زمریالی ناصری، محمد عیسی و بـایزیـد اخـک که دورهٔ نامزدی پوهیـالی را طی کرده بودند به رتبهٔ پوهیالی ارتقا یافته اند.

ادب: این موفـقیت را به استادان مـحترم تبریک عرض نـموده توفیقات مزید شانرا در راه تحقیقات علمی متمنی است.

رفت وآمد

پوهاند دکتور احمدجاوید استادپوهنځی ادبیات که اخیراً به‌حیث استادزبان وادبیات دری در پوهنتون تاشکند منصوب گردیده بود، روز ۱۲ عقرب بدانصوب عزیمت نمود.

پوهاند دکتور جاوید طی سالهای تدریس در پوهنتون تاشکند بیک سلسله تحقیقات ادبی نیز دست خواهد زد وقراریکه وعده کرده اند محصول تحقیقات ادبی شانرا برای نشر در مجلهٔ ادب خواهنـد فرستاد.

* * *

پوهاند محمدعلی میوندی استادتاریخ پوهنځی ادبیات روز (۲۸) اسدتحت پروگرام فولبرایت عازم ایالات متحدهٔ امریکا گردید.

پوهاندمیوندی درطول سال جاری در پوهنتون «هاروارد» وبعضی از پوهنتونهای دیگر امریکا به ایراد کنفرانسهائی دربارهٔ مدنیت وتاریخ افغانستان پرداخته ضمناًدرقسمتی ازرشته‌های تاریخ ودیگرعلوم اجتماعی مطالعات وتحقیقاتی را انجام‌خواهدداد.

* * *

بناغلوقیام الدین راعی، سید سلطان همام و غلام محمد سخنیار لیسانسه های ادبیات که درسال ۱۳٤۲ بااستفاده ازسکـالرشپ حکـومت جمهوریت مردم چین علی الترتیب به غرض تحصیل دررشته‌های زبان وادبیات چین، زبانشناسی وتاریـخ چیـن عـازم جمـهـوریـت مـردم چیـن گـردیـده بودنـد پس ازاتمام تحصیـل یك دورهٔ سه سالـه مؤفقانـه به وطن عـودت نمـودنـد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

بقیهٔ مضمون بحثی درمنطق :

مقایسهٔ نظریه‌ای معرفت (Epistemology) از لحاظ چهار فلسفهٔ عمده (۱)

ایدیا لیزم

(۱) ماهیت معرفت : ذهن بابرهان عقلی و بدیهی خود حایز تمام کیفیات، معانی وقیمی است که تجربه بمامیدهد . وافکار ازضرورت‌های اصلی و قوام معرفت میباشد .

(۲) امکان معرفت : معرفت صحیح دانش نهائی امکان‌پذیر است لیکن طریقه ای که توسط آن ، این دانش مکشوف گردد باید تصویب شود .

(۳) ادات معرفت : منطق صوری ـ استقراً و همچنین تعلیل ، اصول مناظره ، الهام ، مشاهده ذاتی ، حدس .

پراگماتیزم

فرضیه هائی که با تجریب آزموده شده ، دانشهای تجربی که تجربه را بطور رضایت بخشی پیش میبرد. دانش‌حقیقت نهایی مستحیل است و دارای ارزش عملی قلیلی است دانش عملی که مساعد انجام وظیفه ای باشد مرجح است .

استدلال تجریبی و یا حل مسایل ، استدلالی که علی‌الاکثر استقرائی است لیکن طریقهٔ تعلیلی را نیز بکار می برد .

نیچریالیزم

حقیقت قابل‌مشاهده‌حقایقی که دایمی، آفاقی وخارجی بوده مشتمل بریك مجموعه اطلاعات علمی است. میتوان حقایق ثابت ، آفاقی و خارجی‌را توسط علم آشکار ساخت و بطور مجموعه دایمی دانش‌ذخیره نمود. علم«ساینس»طریقهٔ معرفت است .

ریالیزم

اشیای خارجی بذات خود حقایقی است که وجودآنها متکی بر ذهن نیست .

ترکیب محسوسات و تصوراتی که‌به تأسیس‌دانش می‌پردازد ممکن است از طرف انسان ذریعهٔ تعاملات حسی‌وتصوری مکشوف گردد ورش علمی، تجارب‌حسی و عملیات تصوری .

1- Foundation for a Philosophy of Education. By: Frederick C. Gruber - 1961

(c) ketabton.com: The Digital Library

ADAB

Bi-MONTHLY PERSIAN MAGAZINE

of the

Faculty of Letters

University of Kabul

Afghanistan

VOI. XIV, No. 3 - 4 Aug. - Nov.1966

Editor

M. H. Razi

Annual Subscription:

Foreign Countries - 2 Dollars

د پوهنتون د کتابتون د انستیتوت څانګه

د پوهنې مطبعه

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library